

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232892**

UNIVERSAL  
LIBRARY



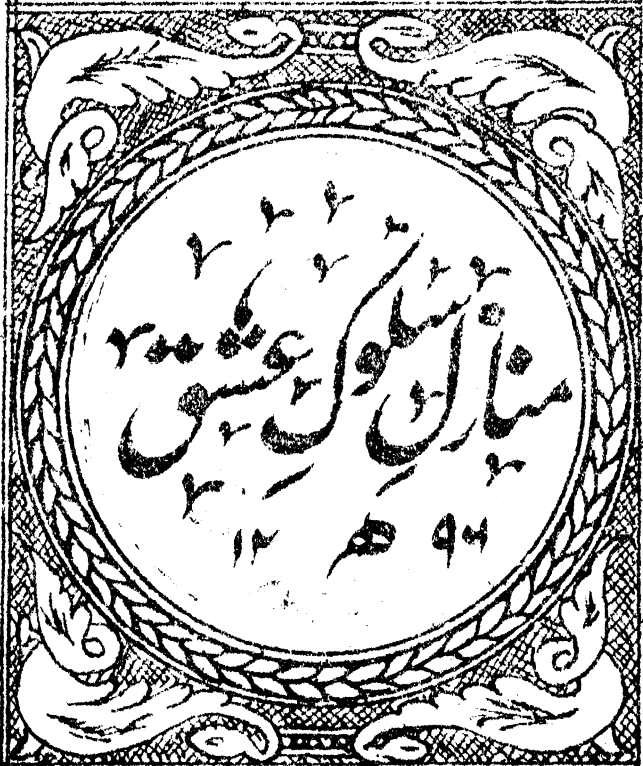








ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبه



در مطبعہ مطالعہ العلوم ہمامہ محمد امجد علی طبع شد

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین - والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین وآلِهِ  
 وازواجهم جمعین - اما بعد فقیه تقصیب محمد حسین مولانا نواز اعرافی  
 ابن شیخ حافظ محمد مسعود کرامت شد ان و تالیف ان سید شاه محمد حسین شیخی  
 قدوسی مراد آبادی قدس الله تعالی اسرارها بودند - و ایشان حضرت نام خود را برین  
 اسمجدان عطا فرموده عقی الله عنهما - و کترین ستر شد ان قدوة السالکین بده العارفين  
 قبله و کعبه بخدوی و مرشدی حضرت مولوی سید محمد زامنت علی حسینی  
 چشتی المشرب حنفی الذهب صابری قدسی امر و هموی قدس الله اسرارهم میگویند  
 این چند اوراق در اصطلاحات علوم باطنیه و منازل اسرار راه عشقیه بطرز با ایقت  
 و تصنیف در ماه ربیع الثانی در سنه یک هزار و صد و نود و شش شمسی تحریر و تالیف  
 در آوردم و منازل سلوک عشق نام نهادم و بیان سه طرق اصل وصول الی الله  
 است آن در آن مروج کردم همان بالله عبدک کتب مقبوله است

بریک مقدمه و بر سبب مسائل طریقت و بریک فائز کرده و آسید و ارم که حق جل و  
 زودیده با بنیان راه حق و کور باطنان درگاه مطلق و منکران اهل حق و از معنی صنان که برنده  
 راه حق و بر مسائل با اعمال مجتهدان صوفیه صافیة رحمهم الله تعالی از جهل و تعصب خود  
 معتزلی اند مستون و محفوظ دارد و بمنه و فضل **مسئله اول** در بیان رابطه مرث  
 و **مسئله دوم** در بیان عدد و اضلاع و شرایط و ذکر **مسئله سوم** در بیان معنی ذکر  
 کلمه و **مسئله چهارم** در بیان مقامات ذکر و عشق و **مسئله پنجم** در بیان خروج ذکر  
 و **مسئله ششم** در بیان ذکر و **مسئله هفتم** در بیان فکر و مراقبه و ملاحظه و **مسئله هشتم**  
 در بیان فنا و بقا و فنا و بقا و بقا و بقا و **مسئله نهم** در بیان مصطلحات و آداب و معالجه  
 و **مسئله دهم** در بیان تحقیق مقام و حال و **مسئله یازدهم** در بیان نذیب  
 کرد و صحو و **مسئله دوازدهم** در بیان نذیب غیبت و حضور و **مسئله سیزدهم**  
 در بیان نذیب جمع و تفرد و **مسئله چهاردهم** در بیان نذیب فنا و بقا و بقا و بقا  
 و **مسئله پانزدهم** در بیان کسوت و رویت و **مسئله شانزدهم** در بیان محبت و محبت  
 و **مسئله هجدهم** در بیان تجلی و معنوی و صوری - و **مسئله نهم** در بیان حدیث  
 البوریه و در بیان اشاره در علم اسرار و مکاشفه و معالجه و حکم ظاهر شرع شریف  
 و **مسئله دهم** در بیان طائفه مردان راه حق و مبارزان درگاه مطلق پیشه سواران  
 و **مسئله یازدهم** در بیان سالکان طریقت و این تسبیح و تحلیل و تجزیه - مقصد همه این طالب  
 راه حق اول دانستن است که اصل از اصول طریقت صوفیه کرام محبت و در عشق الهی که  
 آن ناشایب است - و فنار خود درستی مطلق و طبیعت و ملاکت وجود خود در وجود مطلق است  
 و اصل بنایش اول در صحبت شیخ است مع عشق و تعظیم باقی در باقی که آن از

مسئله نهم در بیان نذیب غیبت و حضور

صحابه باقیه شد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت من خدا سے را در جهان محمد صلی الله  
علیه وسلم سے بہیم حضرت عمر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ ترا از جان و دست میدارم  
و بعضی عرض کردند کہ یا رسول اللہ ترا سجدہ کنیم و بعضی خون آنجناب را نوش جان کردند  
و بول و قصہ عشرہ مبشرہ و آن اصحاب کہ نماز سہ ضحیٰ قضا کردند و بیان آن صحابہ کہ بعد  
انتقال جناب رسالت مآب و ثقلیہ محبت مغلوب اسما گشتند مشہور و در کتب مسطور است  
و آنچه کہ اعمال و افعال و اقوال محققان و صدیقان قوم کہ بر سے حصول آن مقرر نموده اند  
و کیفیات احوال و حالات و علم الہامیہ و کشفیہ ایشان حضرات کہ کتب <sup>سلف</sup> بالحوال از ان پر است  
جملہ آن کہ گفته شد از کتاب سنت و رضاحت و از کیفیت احوال و حال و قول و فعل و علم اصحاب  
گرام در اہل بیت عظام بیرون نیند و اکثر از ان صراحتہ موافق اند باہنہا و بعضی از ان اشارہ <sup>میراث</sup>  
چنانچہ فرمودند رسول اللہ علیہ السلام کہ گذاشتہ ام در شما چیزی را کہ اگر بگردید از ہر گمراہ مٹشود  
کتاب اللہ و عترتی یعنی علم ظاہر از کتاب خدا و علم باطن من از اولاد من و فرمودند اہل بیٹی  
مثل سفینہ نوح مدر کہ ہا ہنجا و صر تخلف عنہا ہلک و نہ ہوند کہ  
اصحابی کینوم با یہم اقتل یتہ ایتہ اما بعضی از ان <sup>استنبطہ</sup>  
و مستخرجہ از انہا اند و بعضی قول و فعل و علم الہامیہ و کشفیہ ایشان حضرات کہ در کتب معتبرہ مثل کتب  
و عوارف المعارف و غیرہ مذکور است لہذا متاخرین مشایخ بر آن عمل آمد در آمد میدارند و متعاد  
کہ آن ہم سعادت است لیکن بعضی از ان تطبیق دادن بظاہر شرع دشوار است ہر آنکہ خلا <sup>انہا</sup>  
چنانچہ خواجہ حسن بگی در بعضی اصطلاح صوفیہ پیچیدہ بود چو کہ آنرا بظاہر شرع تطبیق دادن  
نہ انتہا بر آن اعتراض نمود بر حضرت مجدد اعراض او سخت گران آمد و نوشت کہ اعتراض شما  
از ناہمیدگی است نہ ہا این قسم سخن بکنید و از غیرت خداوندی تبرید ملاحظہ بزرگان ضروریست

اما آنچه مقرر قوم ولایه راه است انجا سخن گفتن نا مناسب است حضرت شیخ ماسیه مایه  
 اعنی شیخ عبدالقدوس گنگوهی سخن مردان مردان دانند در عقل ظاهر و علم ظاهر گنجی سلیمان  
 باید تا زبان مرغان داود مخنت اهل ظاهر چه داند بچه در کار باغ نرسد انتهی کلامهم الشریف  
**مسئله اول** در بیان رابطه مرشد کنون باید دانست آنچه مقرر قوم است ولایه  
 راه آن بر سه طرق است اول اقرب و انضیل رابطه قلب است بر شد خود چون صحابه را بود  
 آن حضرت صلوات الله علیه و سلم چنانچه در شب هجرت صدیق اکبر آنجناب رسالت ماب  
 بر پشت خود سوار کرده میبرد و چون آنجناب بر پاس خود میفتند صدیق از سر صدق گردو گرد  
 آنجناب گردیده میرفت تا نباشد که هیچ آسیبی بر آن جناب رسد آنچه باشد بر جان من باشد  
 رضی الله عنه و هم در آن شب اسد الله الغالب در غلبه محبت آنجناب از جان دست شویده  
 بر تبر شریف آنجناب غلطید تا دوشمنان در خون من مشغول و آلوده شوند و آنجناب علیه السلام  
 بسلامت روند و در آن شب کرد بیان نذا از پرده غیب بشنیدند که بهینید که برادر به برادر  
 دروغ جان ندارد در کرم الله وجهه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در تفسیر این آیه میبیند  
**طی کونوا مع الصادقین** یعنی کینونت مع الصادقین را در معنی است بحسب  
 معنی است که مجاست با اهل صدق گیرد و کینونتی بحسب معنی آنست که از هر گذر باطن  
 طریقه را بطور زود حضرت مجید الف ثانی میفرمایند رابطه را اجر الغنی کنید که او مسجود الیه است  
 بود که ایضا ذکر تنهایی رابطه موصل نیست رابطه تنهایی التزام ذکر موصل است  
 در قول جمیل است تفهید صورته و ما تفهید صحبتیه و تفسیر الغریبا است  
 و ذکر کما استمرس بک یعنی یا و کن پروردگار را با حبس نفس خواه بی بصیرت نفس خواه بدون  
 بزخ در اصطلاح قوم رابطه و واسطه و بزخ تصور شیخ را گویند و حضرت شیخ ماسیه

جهان حاضر باشد و مراقب که حضور و غیبت در یک طور می آید انجام میداگر نه از کرده  
 اوستیخ نظایر فایب باشد زندگانی با ادب کند چنانکه بحضور بود و مولوی اسمعیل شهبه  
 در صراط المستقیم در بیان حب عشقی بنویسند آنرا بنحیله لعلق قلب است هر چند خود استقلاله  
 بان ملاحظه که این شخص ناودان شعیف حضرت سبجانه و واسطه هدایت اوست بلکه بحقیقتی که  
 متعلق عشق بهمان سگ گرد و چنانچه کیسه از کابل این سیرین فرموده اگر حق جل غلام و غیر  
 کسوت مرشد من تحلی فرماید برآند مرابا و التفات در کاره فقط چنین درین باب عبارات  
 بسیار است مسئله دوم در بیان عدد و ادوات و شرایط ذکر طریق دوم که قوله تعالی  
 قَدْ ذُكِرْتُمْ فِي الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِ هَذَا مِنْ قَبْلِ هَذَا مِنْ قَبْلِ هَذَا مِنْ قَبْلِ هَذَا مِنْ قَبْلِ هَذَا  
 چون معشوق و اسن عاشق گیر و رایش و جایش نبود قوله تعالی يَذْكُرْكَ وَتَلَا  
 قِيَامًا وَتَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِ عَرَبِيٌّ أَوَّلُ حَبَشِيٍّ عَرَبِيٌّ أَوَّلُ حَبَشِيٍّ عَرَبِيٌّ  
 خویش فقه مجتهدین صوفیه رحمه الله تعالی علیه اجمعین اوضاع شریک کلامه لا اله الا الله  
 و اسم نطق مبارک الله تفرموده اند تا ذکر سبیل دوام حاصل آید و کلمه لا اله الا الله  
 که اصل است اول کلمه خواندن دوم معنی کلمه ملاحظه کردن سوم بزرگ محمد رسول الله  
 نهیبین و آن تا دوازده رکن است چون بدیع کسشم لا و تمید لفظ الله شد یعنی تعیید  
 شده لفظ الله و تحت معنی همزه الله از زیر آن کشد تا فوق معنی در و مانع تمام کند و محاربه  
 و محاسبه و مراقبه و مواظبه و تعظیم یعنی وقار حق و حرمت یعنی احاب شرع و دور بودن  
 و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات داخل محاربه و رشد است و داخل مراقبه در ملاحظه معنی  
 و محاسبه و مواظبه خارجی اند تصریحش در انوار العارفين است و اوضاع چون یک ضربی  
 دو و ضربی سه ضربی و چهار ضربی و حبس نفس و یاس انفس تا یکدم بغفلت نرود و درازی

مدلا زیادہ از سہ الف ہم محققان نوشتہ اند چنانچہ اوضاع و منزبات برآستحق معنا است  
چون رفع تنبایہ و تشہد مسئلہ سوم در بیان معنی ذکر کلمہ مولوی روم شنوی۔  
تنج لا رقتل غیر حق براندہ و در گزاران پس کہ بعد لاجہ ماندہ ماند لا اللہ باقی جملہ رفت  
سماویان اہم عشق شرکت سوز رفتہ باید کہ در کلمہ لا الہ ارادہ احدیت ذاتی کہ مرتبہ سلب  
جمع تعینات علمی و خارجی است کنند یعنی الملاحظہ مفہوم کنند تا و یا لیسر معہ  
شخصی ہا فہم و در اثبات الارادہ وحدت ذاتیہ کہ مرتبہ اجمال و اتحاد جمع تعینات  
کنند و در لفظ اللہ ارادہ واحدیت کہ مرتبہ تفصیل ایجاب جمع تعینات علمی است  
گفتہ اند بعد کمال اثبات را ہم محو کن کہ اثبات غیر نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است  
ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ لا تجل معبودا  
بہ الصورہ و لا تخطی ما تصورہ منہ یعنی خیال خود را معبود  
نہ کن و نیست خطائی تو آن خیال تو فہم پس در کلمہ لا الہ الہ اللہ ہر  
مرتبہ واجب ارادہ کنندیکے احدیت دوم وحدت سوم واحدیت در جملہ حمد التہلیل اللہ  
ہم سہ مرتبہ امر کافی ملاحظہ نمایند یکے جہودت دوم ملکوت سوم ناسوت و در مجموع کلمہ  
ارادہ وجود مطلق بلا قید اطلاق با علنا صفتہ جامعیت واجب و یکن کنند پس مقام  
قاب و سیر یا او نے باطن سابق باشد و گفتہ اند نیست مع معبود مگر معبود حق و نیست هیچ  
موجود غیر واجب الوجود و نیست هیچ وجود در شب و شہادت مگر این وجود مطلق بمعنی ترکیب  
اصنافی نیست هیچ وجود مگر ہمین وجود فقہم نیست آن در حقیقت الاحق تا کہ ابوہریرہ  
مطلق در اسم اللہ الف و لام برآ تعریف است و تشدید لام از برا مبالغہ در آن  
تعریف پس میاید کہ در وقت تلفظ بر این حرف ماہویت ذات حق سبحانہ آتما ملحوظ

و سببش زیرا که در بر آمدن و زود رفتن نفس همین حرفهاست تصریح در انوار العارفین  
 است **مسئله چهارم** - در بیان مقامات ذکر و عشق گفته اند ذکر لا اله الا الله  
 ناسوتی و ذکر لا اله الا الله - ملکوتی و ذکر الله جبروتی و ذکر لا الهوتی هبوطی و گفته اند ذکر  
 زبان ناسوتی و ذکر لا اله الا الله ملکوتی و ذکر روح را حسبه و قی و ذکر سر را لا الهوتی میگویند ذکر  
 زبان را ذکر جسمی و مراقتبایه ذکر دلی و فکر را ذکر نفسی و شاهده را ذکر روحی و معائنه را ذکر  
 سری میگویند و گفته اند ذکر لفظ الله و ذکر هو خاص النخاص است و گفته اند عشق در ناسوت  
 است که کلمت کنز عبارت از انست و معشوق در یاهوت است که فاجبت عبارت  
 از انست و عاشق در لاهوت است و آن اعرف عبارت از لاهوت متخلف از مخلوق  
 لاهوت در اصل لاهو الا هو است و حرف تا زیاده از قانون عرب است که کلام مخالف  
 گویند چیزی که حذف و زیاده کنند تا نامحرمان محسوم از حقیقت باشند و گفته اند واقف  
 در ناسوت و اصف در ملکوت عارف در جبروت و این همه منزل نشگاه عشق است  
 و گفته اند عارف را دو نسبت است یکی نسبت نیستی و دیگر نسبت هستی نسبت وجود است  
 بحق فانی از خود و بدست باقی این طرفه که نیستند و هستند یعنی از خودی موهومی  
 خود فانی است و هستی حقیقی حق باقی و گفته اند عالم ناسوت عالم شهادت است  
 و عالم ملکوت عالم روح است و گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصدر است  
 و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و نسبت عالم غیب به عالم شهادت چون  
 اصل بفرع است و عالم جبروت که بر اظهور اول است و آن عالم شاهده و رویت است  
 چه این جهان چه آنجهان بے زمان و بے مکان و جهت این و آن در مرتبه عین  
 ذات که بخت مطلق است کون را ضرر عدم مشاهده و رویت را قدم هو و لیس الا هو

مسئله پنجم در بیان عروج ذکر حضرت شیخ مامی فرماید راه حق آنست  
 که ذکر زبان بدل رسد و از دل تیسر از سر بروح که ذکرات است و مشاهده حق سبحانه تعالی  
 زیرا که ذکر زبان طاعت است و ازان چاره نیست و ذکر دل حضور است و ذکر روح نور و از  
 خود نفور و ذکر روح برنج در بیان و آن مشاهده امر و زور و بیت آن روز آنگاه گفته اند  
 ذکر اللسان لفظه ذکر بالحر و ف و الصوت و ذلک حسن  
 فی سبقتہ ذکر القلب سوسوۃ ای ذکرک بلا شرف و صوت و ذلک  
 اجر عظیم خواهی البوسیه خراز فرماید ذکر است که دل ازان غافل و آن ذکرات است  
 ذکر است بدل و زبان ساکت قدر آن ذکر بخود کسی نداند و ذکر حق چون صفت  
 مرتبه قرب بمنفسل شده و ذکر استر شکر الی التفات الی النفس و سیر فی الوجود  
 و ذلک الذکر لقر و قد ف فی القلب ذلک هبۃ و لکلمه هاهنا  
 فی الغیب اینجا میدان وصول است و سیر در مقام صفات است اگر چه مقام عالیت  
 ترقی ازان مطلوب است که است نه در نگاه است و راز درون پرده زلفان مست پس  
 که این حال نیست صوفی عالی مقام را و این شرک نه آنست که تو آنرا شرک دانی و ظلمت محض  
 و این شرک در میدان اسلام است شرک که شکن جمله اهل اسلام است و مایه مراد از هم  
 یا الله لا و هم مشرکون ترجمه و ایمان نمی آرد اکثر ایشان بخدا مگر  
 شرک است به مقرر کرده چون در ویش درین کشف رسد شرک و کفر باطن را مشاهده کند اسلام ظاهر  
 و کفر باطن نفاق نماید لاجرم یک سو شود و تحریب ظاهر لازم آید تا حجاب و وزنگی بر خیزد و یکدنگ  
 وحدت شود و آنکه شنیده بعضی مردان حق و مبارزان درگاه مطلق ریش تراشیده اند و زمار  
 بسته اند و در تجانه و آمده اند همه را همین بوده است تا از وزنگی کفر و اسلام بر خیزد و یکدنگ

ذکر

اسلام و ایمان حقیقی گردند و مخلص شوند در با سعی و درین شمول نکشاید یا با ایمان کافر نماید یا  
ایمان حقیقی جو بجان رو نماید به دین شکافر نماید یا به بعد از ذکر سر ذکر الروح روح و  
رسان پیش آید و جمال و کمال وصول الی الله و نماید و این را ذکر ذات خوانند و ترقی انرا  
مانند و نسبت این ذکر آن اذکار مذکور به ذکر سوسه و تلمذ خوانند و حسنات الابراریات المقربین  
دانند و گویند خدا تعالی و زبان دل نوشته مردان و طالبان حق است و کند وقت ایستادست و پنجم  
اذکار مذکور چهارم مرتبه ذکر در ذکر است مسئله ششم در بیان ذکر اذکار در ذکر مرتبه  
دارد اول استیلا در ذکر بر ذکر است در مقام شاکش هر چند ذکر قصد ذکر می کند و غلبه بر ذکر می آید  
نفس کافر عبد الباق یعنی گریز باقی است تا با از دست بگیرد و اینجا جهاد و بجای رسد که قلعه دل فتح گردد  
و نفس کافر عبد الباق در بنا افتد و هیچ نماید و ذکر بر ذکر و ذکر اگر در ذکر غلبه کند و استیلا در ذکر بر ذکر  
آید و این مرتبه دوم ذکر بر ذکر است درین مقام ذکر حیات گردد و بی ذکر مات بود و در این مقام  
اگر ذکر خواهد که می یالمره بی ذکر بی حضور گردد و نتواند - لا تاخذ لاسنة ولا نوم  
نسبک و اورا پسکی و نه خواب و این تا جا به رسد که استیلا مذکور بر ذکر اذکار آید اینجا نه ذکر ماند و نه  
ذکر محو در محو بود و غرق در غرق شود اینجا جز آدمی را غرق نیست ملک مقرب روح مطهر را  
اینجا هیچ حرف نیست بریت رسیدیم من بدیامی که خوش آدمی خوار است نه کشتی اندر آن دریا  
نه ملامی عجب کار است و این مرتبه سوم ذکر در ذکر است - وهو المقصود والطلب  
رزقنا الله وایاکم و جمع الطالبین بعنه و فضله انتم  
مسئله هفتم در بیان نکات و مراقبه و ملاحظه - طریق سوم فلک است فان ذکر نفس و  
قوله تعالی و تیفکرون فی خلق السموات و الارض و انما یسئلونهم  
سائلا ذمین ان بود و گونه است مراقبه و ملاحظه و مراقبه که مرد و خسته دل را از ماسوا و غیر  
و یاد

نگاه دارد و متوجه سخن کند و آن ذکر قلبی است و دیگر صرف فکر است که چشم کشاده ظهور عالم را ظهور  
 بجلی ذاتی غنیمت بیند چنانچه در نماز فهمد و بنیدگان است از آن گویا که بی بین او را انداختیم  
 بسته نماز کرده است و بصورت مختلفه و رنگهای گوناگون ذات چون و چگونه از اولی یک  
 و بی نمونه است و اندک است شعری که در خور زبان چنین بکل و محقق چنان بنید از با بل  
 قوله تعالى افلا ينظرون الى آياتنا كيف خلقت اياتنا نرى انهم لا يسمعون  
 ستر آن چگونه آفریده شد قال صدیق اکبر رضی الله عنه ما رأيت شیء الا  
 الله قبله یعنی ندیدم هیچ شیء را مگر دیدم خدا را قبل از دیدن شیء این نظر بلند است  
 که نظر پیش از دیدن مصنوع برسلان افتد قوله تعالى والله على كل شیء محيط  
 او سبحانه ذکر خود قبل از شیء کرده این اعلم صلی است اندر طریقت محققان که از عرفان صالحان  
 مصنوع حاصل آید و گفته اند شیء الا یظلم شیء الا فیضه لئلا یسئلوا  
 و اقدس درین مقام چون در پیش رسد نور حق ندانند محیط جمیع اشیا بنید و لایم  
 شیء الا ویری الله فیہ او معه و اعلم منه قبله و یری الله و لایم  
 تسبیح مع الله و لا فی الله و لا بعد له و قبله فالله و لا سواه که شهباز است  
 که از شیون تفرقه جنگ همت بدامن احدیت زده و در قضا قوس رسیده و در عین کثرت  
 روحی بوحده آورده و خدا را بر همه چیز در همه چیز با هر چه شناخته و همه چیز را  
 از میان برداشته و استبر و قال هم فاه و قس فی الله عنه ما یستشاه الا  
 و ربیت الله فیہ استمال الله و راه یقین و در هر چه نظر کند خدا را بنید  
 قوله تعالى فی الاضیاءات للمؤمنین یعنی در زمین نشانهاست یقین  
 کند گاناز قوله فی الفسک افلا یبصرون سو در ذات نشانهاست ایا نمی

این سخن از شیخ  
 ابوالفضل  
 عینی است

زهی کمال که در عشق از کون درگذشته و بنور قدس رسیده و هر چیز را نور حق دیده  
 قال ذوالنورین رضی الله عنه ما هی شیئاً الا و هی لله بده قوله  
 تعالی والنظر الاحکام والنظر للعظام امر کروا تقاضای عمر را علیه السلام اول  
 بدین مصنوع بعده فرمود کیف تلتزها فی غیره جگر بر آیه هم آهرا تله انکسوا کما  
 یعنی باز پوشانیم بر آنها گوشت قوله فاینها آیه اولی غلام وجهه الله بر سر کرده و در  
 همان جا است روی خدا یعنی در جلالت خود است غلام و قال اسد الله  
 خالب الله لا عبد م با ما الصلوات استیخ ما یقرب انک وستان و در میان  
 و در هر مکان و در هر جهت این و آن سبب جهت بیزاران به کیف و مکان بود است  
 هشام جان شان می رسد کل اوم هر در نشان در بر شان است که دست  
 برین شان بوستان شانت در هر شان شاز از دست نشان است و با دست  
 شانت قال امام جعفر علیه السلام کلا شیء و کلا شیء و  
 و کلا شیء فقط و بیان ملاحظه غیبت خود و حضور حق با آنکه در غیبت حضور است  
 و در حضور غیبت چون غایب و حاضر است و حاضر و غایب و صحت در غلط و غلط  
 در صحت است و غیبت بی حضور نیست باید که حضور او سجاده در مکان و زمان و در  
 مکان و زمان و در عالم و در عالم فهمیده و اندوه و در بیان مراقبه ذات توجده خاص یعنی  
 بمفهوم لفظ مبارک الله و مراقبه صفات یعنی او سجاده تعالی را حاضر و ناظره  
 و سمیع و بصیر و علیم و متکلم و حتی و مرید و قدیر بنید و در مراقبه قرب و معیت  
 ما حاط بالذات او سجاده تعالی فهمید و بنید و باید که در مراقبه معنی آیات اسماء و سبحان  
 که دلالت بر توحید کن جهان غرق شود که بجز ملاحظه آن هیچ فایده و کسبها سعادت است

شایسته است  
 در بیان این  
 شایسته است

تفکر در ذات و صفات حق کردن مقام بس بزرگ است هر کس طاقت آن ندارد و عقول  
 بدان نرسد اصحاب شرع ازان منع کرده است فاما مشایخ اخص در این نظر داده اند بنبر دوام  
 که ایشان هم طاقت نتوانند آورد و مگر وقت از وقتی چه هر که در آفتاب و ایم بنیدنا بنباشود فقط  
 بیان مرتبه فنا فی الشیخ المکبب یعنی اعمال و اقوال ذمینه ظاهره و باطنیه مرید و اهل وقتا گردد و از توجه  
 مرتبه سیندر بر مصدر علوم باطنیه باشد و اگر مرید خود را بصبرت پیر بنیدایر بصورت کلید  
 کلج انوار و تجلیات اجابت و صمدیت است چون سالک بمرتبه فنا فی الرسول رسد عکس  
 در ولایت و نبوت بر او منکس گردد و نی شود و آن همه موقوف بکمال محبت است —  
 مسئله هشتم در بیان فنا بقار مراقبه فنا فی الله یعنی فنا و هلاکت ذات خود  
 و صفات خود که هستی و اثبات ذات حق است قوله **تذکیر کل سی ها لک**  
 الا و حمله یعنی برشی درین حال هلاکت چون بن العمدین عدم و فنا الفنا یعنی  
 از شعور فنا و محویت خود بی شعور بودنه آنکه اند هلاکت و فنا واقعی و تخریب حقیقی که در روز  
 قیامت کبری خواهد بود این دانستن باطل و ضلالت است اعنی بی علمی و بی شعوری  
 ذوات و صفات خود که در این راه قریب است و مراقبه بقا با الله درین مرتبه و مقام  
 سالک قول فعل خود را محو سازد یعنی سالک هیچ اصناف سجود نتوان کرد این را سقوط الاله  
 اند این سالک بقیاس حق باقی بود و بساعت حق شنود و به بصیرت حق بیند و بعلم  
 حق داند و بکلام حق بکلام کند و بقار البقا چون قیام محول محول و دانستن از دانستن حق  
 بود حق را بحق داند و بنید هستی این سالک را نیستی نداشت یعنی سهوش بمنزل فنا نبود  
 بلکه بعد مات و نبوی حیالش را محبت حق ترقی پذیرد و قوله **تعالی بل حیا هم**  
 منتهای چه درین مقام کسب نکاسب را داخل نیست محض مفضل الهی است و هم

بنشاید چنانچه قرآن است تمام صفت از صفت لکن! الله براه وید الله قرآن الیکم  
 حق سجاوه دست حبیب دست خود گفت فعل صله الله علیه و سلم را عتقا بنمود که در مقام افتاب الکجازه  
 است و هم درین آیت مذکور بر سالک علم را منکشف گردود کشف مغیبا شود چنانچه عمر رضی الله عنه را  
 در بیان کشف گشت که عسکرا سلام را خیمت خواب شد از روی برآمد با ساره الی جبل آن نماز خوان  
 عمر خود نمود حاصل نیت انکسر لیسط علی اللسان عه لغنی جمله میکند زبان عمر شاهد  
 استحال آرزوی الله عنه چون بعد طوسلوک مذکور سالک خلیفه حق بوده حساب ارشاد گردود برود نیت و قوت نیت  
 طاهر است چون میرد طالب خیر باشد خواه تا چنانچه توجه حبیب علیه السلام بنظر عاشق خود ادرین قرنی و قرن  
 میرد و عاشق نادیده جان خود را عشق و علیه السلام خوش و بعد انتقال و صلوات الله علیه و سلم  
 از دنیا از فیوض آثار و عاده علیه السلام فیض میگرفت ذریت میکرد و در مقام عشق حاضر غایب با برابری بعضی  
 بعد مات بلکه هم میرد که انقوت نسبت قوی تر گردود چنانچه خواهد ابو الحسن خرقانی از روحا خواهد بازید  
 نسبتا می طوسلوک نمود و حمد الله تعالی علیها و از قوت نسبت عمر رضی الله عنه که در مدینه بود آن نذاذ مذکور  
 غازیان را شنواید و غازیان آن نذاذ شنید که در این نیت داده بر کفالت نظر یافتند  
 اولیا است قدرت از الله تیر حبه باز گردانند راه + مسکنه نهم زبان اصطلاحا و ادب  
 و معالده و اقسام صوتی - در اصطلاح قوم از ارف همت و اتقا و نسبت و کوفه فی مانند استمالش  
 آنکه جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم در برگرفت و بنفشه در این برگرفتن و بنفشه در لغزنی  
 بود از جبرئیل در وجه و ترافید عالم باو حال نور ملکوت تا مستی لقبول حی و خالی از شغل با سوا  
 آن گردود و همچنان جناب سید عالم عمر را در برگرفتند و بنفشه در نزه در اندامش افتاد و بنفشه از پیش  
 بنفشه و تا پنجم روز گذارود و بدو که در ضمن اصطلاحات مذکور به اصطلاحات دیگر چنانچه عبد  
 از نهایت سیر الی الله یعنی باوید وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و بقا عبارت از بدایت سیر الی الله

یعنی اوصاف الهی تخلی باخلاق ربانی ترقی نماید و میر مع الله و قیام یعنی تقیام حق در بر مقام سیر فی الله نماید  
ولی را مفید بودن بولایت است و از آن عروج و نزول نکردن است چون در پیش در مقام ملکوت است ممکن ضابطه نمود  
در گریه و در خنده و شتاب و تند امعی سیر الی الله و چون در پیش در کمال مقام ملکوت است کمال عصمت یا ملکوت  
احوال هم از حلی خود میخواست و سکر و صحو و جمع و تفرقه و جمع و جمع و قرب فی الرضی که ناپیش غنیمت خلد آمد و شرح  
یاد داد و نگاهداشت و خلوت در انجمن و سفر در وطن و بیوش و دردم و نظر بر قدم ارتب قوم باجیت و ریاضات  
و مجاہدات و محاسبات و ذکر و فکر و رعینات و خلوت و صرا و اوضاع و شرایط و غیره در اصطلاح قوم نیز است  
نماند چون رسم ترک حظ نفس که تکلیف بود و اگر خط تا کنونی باشد آن رسم با حقیقت است و تکلیف بود پس رسم مجرب  
یعنی خالی از ملاحظه و معنی طالب التمثیل رساند باید که ذکر خالی از معنائی بود که مقصود از آن کشف معنائی است  
و چیز از آداب و معاملات این است چون سالک یا خود رستی و اسباب بود از معنائی خالی این سالک بنا فصول  
و حقیقت آن اخلاق موافق باطن و اذرع و عالی و سقوط حال شربت نیستی که از رستی نباشد قال امام  
جعفر علیه السلام - من عرف الله عرض عما سواه یعنی عارف عرض بود از غیر و <sup>منتقط</sup>  
از اسباب صوفی صاحب وصول از خود فانی و سخن باقی متصرف صاحب حصول که مجاهد این جبر الهی علی و بر  
احوال طریقت ممکن است صوفی صاحب فصول که بر آگاه و مال خود را مانند ایشان میکنند و اگر بنیت مصممین باشد  
من تشبیه بقوم فهو متجهده خود را مانند ایشان کند خوب است - و گفته اند منکران اگر رسم مجرب در انکار کنند با  
نیست و اگر عین معنی را انکار کنند انکار کل سلوت معنی باشد و حقیقت معنی آن در وقت صحابه رضوان الله  
تعالی علیهم اجمعین بود بی نام و ازین همه گفته شد که مثل شریعت است از نقصان آن و از احاد و آن و آنچه در حدیث  
مد من احداث فی امرنا کسی که زودید کرد و درین با ما لیسرنت چیزیکه نیست از دین مراد بلکه یعنی  
حدیث که چیزیکه نیست در کتاب سنت صحیح و مستنبط از حکم و بصیرت و کتاب پس شامل است اجماع قیاس  
و مراد چیز است که مخالف و غیر آن باشد خود را پس آن چیز با کس باطل مردود است مسئله دوم

در بیان تحقیق مقام و حال مقام بعضی هم اقامت و جا اقامت و مقام نفع می‌قیام با جا قیام و در اصطلاح  
 قوم جا اقامت بنده باشد در رتبه و حال از جمله مواهب صاحب مقام مجله خود قیام بود و حال حال از خود  
 فانی بود و تشریح در انوار العارفین است و بدانکه چون پیغمبر با صلی الله علیه و سلم اصحاب را امر فرمودند که نماز  
 شما در بنی قریظ خواهد بود بعضی از آن در فعل حال محبت حکم حبیب خدا را علیه اسلام مقدم استند و نماز فرمودند  
 کردند و تاویل در آن امر تشریف کردند ایشان اهل مواجبه و حال بودند و بعضی از آن نماز ادا کردند و تاویل بدان  
 امر موصوفی تبخیر نمودند ایشان صاحب سلوک و مقام بودند آنجناب بر بیان ایشان هر دو فرقه خاموش  
 شدند مسئله یازدهم در بیان مذہب سکر و صحو - بدانکه سکر عبارتست از مذہب محبت حق غیر عمل  
 و صحو عبارتست از حضور مراد اهل معانی را اندین معانی بسیار است - مذہب طیفویان سکر است گویند که  
 در حال صحو خدایتها مفضل بنده را بد و اضافت کند چون داود علیه السلام در حال صحو بود او سجده گفت -  
 قتل داود و جا کورت و پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در حال سکر بود و فعل دیر آن خود اضافت  
 کرد و ما هر میدک و اکن الله رضی و مذہب جنیدیان صحو است گویند برسی علیه السلام  
 طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از پیشش شد و خرموی صحقا و افتاد برسی بهوش شده -  
 و رسول صلی الله علیه و سلم اندر حال صحو بود از آنکه قاب قوسین در عین تجلی بود و هر زبان بر شایر و بیدار تر بود  
 و الله اعلم طیفویان سکر را غلبه دهند بر صحو و جنیدیان صحرار بر سکر مسئله و وارو هم در بیان مذہب  
 غیبت و حضور - بدانکه الکلام فی الغیبت و الحضور مراد از حضور حضور اول بود و مراد از غیبت غیبت اول  
 از دون حق تا حدیکه از خود غایب و تا بغیبت خود بخود نظاره نشی بس غیبت از خود حضور بود و غیبت بود  
 از خود گروسی غیبت حضور مقدم دارند آن بن عطاء منصور شامی و جماعتی از عرفایان چنانکه در صحو و سکر  
 بیان کردیم اما صحو و سکر بقا اوصاف نشان کند غیبت و حضور فنا و صحرایان گویند که حجاب علم  
 در راه حق تو می حق جل و علی در حال غیبت تو مرزا از پشت آدم علیه السلام بریان در و چون بعضا خود

در بیان تحقیق مقام و حال مقام بعضی هم اقامت و جا اقامت و مقام نفع می‌قیام با جا قیام و در اصطلاح  
 قوم جا اقامت بنده باشد در رتبه و حال از جمله مواهب صاحب مقام مجله خود قیام بود و حال حال از خود  
 فانی بود و تشریح در انوار العارفین است و بدانکه چون پیغمبر با صلی الله علیه و سلم اصحاب را امر فرمودند که نماز  
 شما در بنی قریظ خواهد بود بعضی از آن در فعل حال محبت حکم حبیب خدا را علیه اسلام مقدم استند و نماز فرمودند  
 کردند و تاویل در آن امر تشریف کردند ایشان اهل مواجبه و حال بودند و بعضی از آن نماز ادا کردند و تاویل بدان  
 امر موصوفی تبخیر نمودند ایشان صاحب سلوک و مقام بودند آنجناب بر بیان ایشان هر دو فرقه خاموش  
 شدند مسئله یازدهم در بیان مذہب سکر و صحو - بدانکه سکر عبارتست از مذہب محبت حق غیر عمل  
 و صحو عبارتست از حضور مراد اهل معانی را اندین معانی بسیار است - مذہب طیفویان سکر است گویند که  
 در حال صحو خدایتها مفضل بنده را بد و اضافت کند چون داود علیه السلام در حال صحو بود او سجده گفت -  
 قتل داود و جا کورت و پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در حال سکر بود و فعل دیر آن خود اضافت  
 کرد و ما هر میدک و اکن الله رضی و مذہب جنیدیان صحو است گویند برسی علیه السلام  
 طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از پیشش شد و خرموی صحقا و افتاد برسی بهوش شده -  
 و رسول صلی الله علیه و سلم اندر حال صحو بود از آنکه قاب قوسین در عین تجلی بود و هر زبان بر شایر و بیدار تر بود  
 و الله اعلم طیفویان سکر را غلبه دهند بر صحو و جنیدیان صحرار بر سکر مسئله و وارو هم در بیان مذہب  
 غیبت و حضور - بدانکه الکلام فی الغیبت و الحضور مراد از حضور حضور اول بود و مراد از غیبت غیبت اول  
 از دون حق تا حدیکه از خود غایب و تا بغیبت خود بخود نظاره نشی بس غیبت از خود حضور بود و غیبت بود  
 از خود گروسی غیبت حضور مقدم دارند آن بن عطاء منصور شامی و جماعتی از عرفایان چنانکه در صحو و سکر  
 بیان کردیم اما صحو و سکر بقا اوصاف نشان کند غیبت و حضور فنا و صحرایان گویند که حجاب علم  
 در راه حق تو می حق جل و علی در حال غیبت تو مرزا از پشت آدم علیه السلام بریان در و چون بعضا خود

حاضر شدی از قرب غایب شدی پس ملاک تو در حضورت است امیت معنی قول خدای عزوجل  
 ولسد جیمو تا فرادی کما خلقناکم اول مره و هر آنکه تحقیق آمد پیش ما نشانها  
 چنانکه آفریده بودیم شما را اول بار صاحب مذہب محمد بن حنفیہ و محارثه این محاسبی و غیره حضور را  
 مقدم بر عیت دارند آنچه همه جاهل و جاهل در حضور سبته اند و عیبت از خود را بهر باشد بحضور حق پس هر که  
 از خود غایب بود لا محاله حاضر بود و فائده عیبت حضور بود و عیبت بحضور نبودت چون مقصود از  
 عیبت حضور باشد و چون مقصود وجود باشد علت ساقط شد در فرق این معنی مشایخ الطائفه است  
 حال و در معنی ظاهر کمال این عبارت از بهم نزدیک نماید چه حضور بحق و عیبت خود که از غیبت حضور است  
 از خود غایب نیست بحق حاضریت و آنکه حاضر است غایب است چنانکه جرع الیوب علیہ السلام  
 در و در بلانہ بخود بود بلکه در آن حال از خود غایب بود و لاجرم حق تعالی عن آن تجسس را از صبر جدا کرد و چون  
 بگفت الی منی اللہم خداوند گفت انا وجدنا صابرا یعنی مرا سید است رنج - ما یافتیم او را  
 شکلیا یعنی صبر کتبه جنید رحمتہ اللہ علیہ گفت روزگاری چنان بود که از ازل آسمان و زمین بر حیرت  
 میکردند باز چنان شد که من غیبت ایشان میکردیم اکنون باز چنانست که از ایشان خبر دارم  
 و نه از خود اشاره نیکو است بر حضور این است معنی غیبت و حضور **مسئله** سیر و هم در بیان  
 جمع و تفرقه - امام را این طائفه مثل ابوالعباس سیر که صاحب این مذہب است پس این عبدالشہیدی و غیره  
 قدس سرها آنکه جمع بر دو گونه است یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که حق تعالی  
 در حال قوت و غضب و قلی و شوق و رنجیده پدید آرد حق تعالی حافظ بنده باشد و در ایام مجاہدہ و  
 برگذاردن امر حق سے آید و جماعتی از کبار شایخ پیوسته سلب بودند و نماز میکردند باز مغلوب گشتند  
 از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی چون ترا جذب کند و سے امر خود را بر تو نگاه دارد هر دو معنی را یک  
 نشان بندگی از تو بنحیض و دیگر آنکه تا که سجده و عده قیام کند که من برگزینت را منسوخ نخواهم گوانید

و جمع کسب آن باشد که بنده را در حکم والد و همیش شود و خلش چون حکم مجانبین باشد پس ازین معذور باشد  
 و یکی مشکور پس در کارش کور فروری تر باشد از معذور و هر چه محققان گفته اند نص الله و جهنم  
 و در روز شان مراد بلفظ تفرقه کاسب است و جمع مواهب یعنی مجابده و مشاهد پس آنچه بنده  
 از راه مجاهدات بر آن راه باید حمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود بنده جمع بود  
 بنده در آن بود که ارادت فعل خود رسته گردد و افعال خود را در افعال حق مستغرق باید بلکه جمع مقام  
 مخصوص است نه که جمع جمع است در معنی مطلوب خود فقط و در مرتبه جمع الجمع که مقام آخر است  
 و محل جبروت کبر است درین مقام ولی مقید بولایت نیست بلکه ولایت متابع اوست و بولایت فرود  
 نیاید که مطلوب و سبب باشد و درین مقام ولی مستغرق در تجلی جامع می باشد و کبرامت التفات  
 نمی نماید که فرق مادات متعلق بعالم کوان است بلکه حمله است و اختیار که متعلق بولایت است  
 و بعضی اولیا ازین مرتبه بمقام عبودیت تنزل فرموده و خلیفه حق بوده طلاب حق را بحق میسراند ظاهر  
 عبد و باطن حق بود و اختلاف مشایخ در تفرقه و جمع بسیار است مسئله چهارم در بیان  
 ترمیم فنار الفنا و تقا القاس به اندک فنا و بقا زبان علم معنی دیگر است و نیز از حقا  
 یعنی دیگر مشایخ را درین معنی فرست لطیف ابو سعید خزاز گوید که صاحب این نامید است الفنا و  
 العبد عن ساریة العبودیت و البقاء بقا العبد بمشاهدة للهي یعنی بنده بحقیقت  
 بنده گوی نگاه رسد که او از وی فعل خود فانی شود و بدی فعل خداوند باقی ماندت فعل و جمله حق باشد  
 نه بد پس چون بنده از تعلقات خود فانی شود و بحال الهیت حق باقی شود و ابو یعقوب نهر خیزی  
 گوید صحت بنده گوی کردن در فنا و بقا است و برین همه رموزات و اشارات در عبارات بسیار است  
 بلکه تا بنده از کل نصیب خود سبب آنگذ شایسته خدمت با خدایس نگرود پس تیر از نصیب است  
 فنا بود و اخلاص در عبودیت بقا و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از روت جلال حق بود

محقق حقیقت شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس قدس سره میفراید و رفقا و لقاء فنا و لقاء بقا  
 هر چند زنی باید و فنا و بقا شاید بنده همان بنده بود و خداوند خداوند آنکه ناخبر محض شونده آنکه  
 بنده خدا شود و العیاذ بالله من ذلك و انما کان فی الحقیقه لیس فی الله و لیکن بنده  
 و رفقا و بقا بل بی سر که از خود هیچ شعور و نیاید و هیچ دوئی باو نیاید و هیچ با مان نیاید تا العبد  
 عبد و الحق حق فاعرف ان الله سائر من الله و لیکن عینة و حده لا شریک له  
 و عینة و هر سه و کمال جمال این مقام است انتهى **مسئله** یائز و هم  
 بد بیان کسوت و رویت **شهر** انتخابی حارسه و خواهی قبا پوشش به رنگی که باشی شیخی  
 انفا - حضرت شیخ مامیفرماید که حکم آدم چون حکم حق تعالی است صورت این  
 هر دو مثل است این چون در صورت او است بلکه صورت شهرد او است و عالم شهردین  
 او است نه صورت و وجود او است و شرف او است **القران** کلام الله و کلامه  
 علمه و علمه ذاتی زیرا که قرآن کلام و بسند کلام علم و علم عن ذاتت مولانا **العلوم**  
 میفرماید که کلام حق سبحانه تعالی و احد العباد است و صفت حق است و صفت ذات الله تعالی  
 بر زبان آنحضرت کسوت جوف پوشید و کلام بر تند کلام عقلی گردید پس حق آنست که صفتی است  
 از صفات حق سبحانه که باه الذا و هاست و این صفت عین ذات است نزد صوفیه کرام شیخ **عبداللہ**  
 والد حضرت مجدد الف ثانی فرماید حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما در کسوت کونی خاک  
 در چشم مجربان می اندازد و در وجودی سازد نقطه و گفته اند محققان هستی مطلق و وجود **مطلوبه**  
 اصطلاح صوفیه بود و واجب الوجود اصطلاح شرع و وجود عالم کسوت او سبحانه تعالی ظهور او است  
 همین **شبهی** که ملک دو عالم جمال حضرت او است به قبائلی کون مکانش کسوت است  
 حضرت مجدد و در سبده و معاد فرماید حضرت حق سبحانه تعالی از مثل سبده است

ليس كمثل شيء و اما مثال جائز داشته اند مثل تجویز نموده اند و الله المثل علی  
 ارباب سلوک و اصحاب کشف انشلی مثال میدهند ارام خیال می کشند همچون را مثال چون و چنان  
 و در جوب بصورت امکان جلوه گرمی سازند بچاره مساک مثال همین دی مثال من انکار و  
 صورت راعین نمی صورت اینجا است که صورت احاطه حق تعالی را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را  
 در عالم مشاهده می نمایند و خیال میکنند که مشهود حقیقه احاطه حق است نه چیزی است بلکه احاطه  
 او تعالی همچون و بچگون است و منزه است از آنکه در شهود آید و مکشوف احدی گردد فقط  
 بیان رویت قال امام محمد باقر علیه السلام من شغلك عن مطالعة الحق  
 فهو طاغوتك یعنی بازدارنده تو از مطالعه حق طاغوت است بگذاشتن چیزی محبوبی فقط  
 و حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در تفسیر این آیه میفرمایند - اذیت من اتخذ الهه هوا  
 او خود همان هواست خود را نگریزد و در هوا خود زود و نادان شود اینم شما نیز باراد خود بیند و خود را از میان  
 برگیرد که آن حجاب وقت شهادت عبدالله الطوسی الشاح در مناجات گفته الهی ما الحكمه فی خلقی  
 خداوند ما در آفریدن آنچه حکمت است جواب آمد - الحكمه فی خلقك مراد می در آتله  
 هر دو است و همچنین فی قلبك گفت حکمت آنست که جمال خود را در آینه روح تو بینم و محبت خود را  
 در دل تو آفرینم فقط - سدر و رب قال علیکم الله وجهه لو کشف العطاء عما اودت  
 یقیناً یعنی یقین من در مشاهده رب جا رسیده است که معاینه در رویت همان باشد که مشاهده و  
 یقین است و این را دیدار رسد گویند در مکتوب حضرت شیخ ماسیف میباید اما من عالم که اول مرتبه ایمان است  
 آنچه در سرودی خدا را دید و دانست که خداست آفرید که عالم یک است باو شریک نیست و من دیدن همان  
 دانستن بود که در کشف کون از صفاتی حجاب ارتفاع حجاب رویت نمود و مشاهده رب بعین الیقین  
 کشود و آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب رویت بود پس دانست که خدا را دیدیم که خود را در عالم را درین مقام

ندیمم و خبر جمال ازلی در دیده وقت در یقین خود بیایتم و از خدا بخواهی تا منم و خدا را با منم و خود را خست  
 نیز حجاب عظمت و کبر یاد میان بود و گزیدت مجرد جمال سبحان نبود که از آن عدم صرف لازم آید نه بنده بود  
 نه رویت گمان زهیب ایینه المعترفه و غلط خود و نه دانست که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است  
 هر قاع آن در وقت رویت رب مطلوب بودند آنکه مانع رویت حجاب مانی است که کمال آن معنی  
 در حجب بود و آن حجاب غرت کبر مانی حق تعالی است که لغبار آن فنار و تعظیم <sup>باعتبار</sup> معبودیت  
 لازم آید و ذلک لایحوظ فقط اکنون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر جداست که صفحت  
 چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است یقین کردگار است و آن دانستن بود نه دیدن  
 که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب بر ترفع شود و این زینت است که در چشم سر است که بی حجاب و ظاهر  
 بنید پس دروار و بنا رویت واقع نشود هر گاه این اعتقاد کند اوصال و مبتدع بود و در آخرت در پیش  
 چشم سر همان و چشم سر همان هر دو در یک مرتبه بود که مقام فانی و حس فانی در گذشته و در مقام  
 باقی و نور باقی رسیده پس آزاد دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار و اندک لانه المنتهی وان الی  
 سر بلای المنتهی فا عرف فانه الحق ذوالقوی المتان - هم در آن حجاب حد  
 است در باب فیما انکر الجنته ابن ماجه و ما بین القوم و این ان ینظر الی ما بهم تبارک  
 و تعالی **السر دعا الی علی وجهه جنه عدان** و نه حامل خواهد شد در بیان  
 قوم و در میان رب بزرگ تر بدین آنها چیزی مگر در این زندگی انداخته بر و نور در حجب همیشه  
 و در باب الایمان شکوه است حجاب النور لو کسفه کاحرف سیمانه و جبهه ما انقی  
 الیه بصه امر خلقه ناه سلم و پرده نور است اگر بردار داد الالبه بسوزاند نور رو  
 او آن چیز را که رسیده است نظیر او غنظ آید پیش او - متاثر از نوم در بیان  
**محبت و محب** بلکه شیخ ما میفرماید چون عشق و محبت در مقام احسان بود هر که نظر دوست

براحسان دوست بود و چون همه احسان اوست دل محبت بر بوده احسان اوست قبا و الاملا  
 سربکما کنان مطالبه دوست و محبت براحسان اوست و این محبت عالم است  
 که انعام بر همه نام است چون ازین حرمان آید عباد الله جز خدا را روست نماید اولاد هم  
 انکسار و ن شکایت ازین حالت و چون عشق و محبت از مقام احسان ترقی در بر مقام  
 حسنی روشی کشاید نظر دوست بر جمال دوست بود منع و عطا یک سوئی بود اینجا دوست از خود بخود  
 بود و در جمال دوست و قطع حزن اندامین و قلین سائل الله ما هذا المنزله  
 الاملا که بر این غیر بود که از این سو داده جمال یوسف شده از خود بر دوست  
 و سوره سه خویش بریدند و گفتند پاک است خدا نیست این او جان آدمی نیست این شکر  
 فرشته گرامی و چون از مقام برگردد و بلند رود و ازل را بود و در دنیا کیان بود و چون از این  
 نماید و آن امر در ملت است زیرا که مومن هر چند که ایمان محبت خدا است لیکن محبت خداوند  
 که پانزده انلی است پدید آمده است و همچنین کافر هر چند که کفر کرده خداوند است لیکن شمنی  
 خداوند که پانزده انلی است پدید آمده است که حال ملت است رواست که کافر مومن گردد  
 السعيد قد ليشقى والشقى قد يسعد و که شکر بر است هر چند بلند رود  
 و داند که ازل بر پسته است ایمن نبود و الخالصون علی خطه نظام در کلاست تا دم  
 بسین عمر هیچ منقطع گردد با سعادت امر با شقاوت اینجا خون او نیا بے شود و جگر  
 این کباب بگیرد و خون صدیقان ازین حسرت بخت نه آسمان برفق ایشان خاک ریخت  
 اینجا گریست هر که گریست و چون در عشق و محبت چنان بر آید که از مقام زلیت و رگدرد که از کون است  
 لبعفات محبوب و مشوق موصوف گردد و تخلق با خلاق الله روی نماید بی بصرو بی منطق نشان  
 کمال انم مقام دوم انیت زبانا انما الحق و سبحانی بر آرد و انم مقام را قرب نقل گویند

که ذات بر جاست و صفات بر جاست و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی نماست **خبر**  
 در غلبه حال تق درین حال برنیت تمام اگر گشت که در شهبای بود و در راه بود و از اولیا مشتعلک باشد  
 آنکس که گشته گشت از آن حال منور شد **+** گر چه شهید گشت مسلمان نمیرود **+** و چون در سجده  
 آید استغفار لازم نماید سلطان عارفان اینجا استغفار کرد و گفت **أطحن ان قلت یوما**  
**سبیا لوما اعظم سانی فان الیوم مجوسی فاقطع نه ناهری واقول لا اله الا الله**  
**محمد الرسول الله** چون عشق و محبت از مقام صفات در گذرد و چنان برقی  
 نماید که بحال ذات رسد که از اثر بفرص خواند و تجلی ذات و اندر در نیت تمام محبت از خود بیج عبارت  
 نیارد و بک صبح اشاره ندارد و جز دوست نبود - **قفولیس الا هو و ما کرمیت از نیت**  
**ولکن الله همی بلوه این مقام است** **لا اله الا الله** قور ایدی هم سز این دولت است اینجا  
 کمال تکلیف بود و صحت حال کمال بود **مشط حیات** بر او گذر ندارد و باطن بصحت عقل بود  
**كلمون الناس على قد عرفولهم جولان او بود و احکام شریع بر قدر خلق**  
**رسند و اصلاح دارین کن و ما امرسلنا من به رسول الا لیطان باذن الله**  
**حائیه ال دست** **خ** فاله و لا سواه جمال دست درین مقام همه قول و فعل او حق بود و این مقام کمال  
 در انبیا است **والسابقون السابقون اولک المقربون** - در شان ایشان نیت  
**حسن لبری و مالک دینار و شقیق بلخی در پیش با او بود و در صدق سخن بی نیت حسن گفت لیس صادق**  
**فی دعویاه مر له بصیر علی صریح صلا صادق نیت و دعوی خود هر که صبر کند**  
**بر زخم خدا و بد خود را بگفت ازین سخن ابوبی منی می آید شقیق گفت صادق نیت و دعوی خود هر که**  
**شکر کند بر زخم خدا و زخمش را بگفت** **بازین باید مالک گفت صادق نیت هر که لذت نیابد از زخم**  
**دوست خویش را بگفت** **بازین باید ایشان گفت** **کنون تو بگوئی را بگفت لیس صادق فی دعوی**

من لم ينس الله الضرب في مشاهدته لا مولاه صادق نیت در دعوی خود هر که  
 فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلوب غلیظ و ازین عجب نبود که زنان مصر در یوسف مشاهده  
 اول الم زخم در مشاهده اگر کسی در مشاهده خالق بدین صفت بود چه عجب فقط چون در حالت نماز پیکان  
 تیر از بدن مبارک علی کریم الله وجه بیرون آوردندی حضرت در مشاهده حق الم زخم فراموش کردند  
 یعنی از بیرون آمدن آن مطلع نگردیدند یعنی ادا نماز نمودند بدنم یک گردیده است دوستان گفتند  
 آن پیکان از بدن شما پروردیم فرمودند ما اصلا از آن خبر نگردیدیم بلکه بر دست کسی از اصحاب یا جنگ  
 کفار زخمی رسیده بود و قدریک شکر اکچم دستش باقی نمانده بود آن دست را زیر پای خود نهاده  
 از تن جدا کرده و الم زخم فراموش نموده باز در جهاد مصروف و مشغول شدند مسئله منقدهم  
 در بیان تجلی معنوی و صورت - هر یک را تجلی رومی نماید چه در صورت چه در معنی چه در این صورت  
 و معنی حضرت شیخ ماعبد القدوس قدس سره میفرماید - عزیز من بنده لصفات خداوند مصروف  
 شود و باقی ابد گردد و لصفات خداوند بجز خدا مصروف نشود و لاجرم خداوند لصفات خود مصروف  
 بود بنده در میان نه بود یعنی با خداوند نگاه بود به حلول و اتحاد و تویی در میان نبود خداوند  
 در وقت دیدار بنور خدا بقدرت خدا دیده شود به کیفیت به مکان به بهت به نماند نماند  
 به شب و یک منزله از مثال جمله شان بنده در میان نبود از غیر شان نبود جزو اعیان نبود هم با هم  
 که سبباً و لبراً و لی بصیراً لیسمع شاهدین شهود است و ذلك معنى التجلی فاعلم  
 و مشاهده رآنت که در روز دیدار رومی چشم منور بنور کرد و کار شود که از انصارت خوانند و چو  
 یومئذ ناخضرة الیها ناظره یکپاره روها آنروز تازه باشند بسوی پروردگار خود نظر  
 کنند باشند ناخضرة و دیدار پروردگار شوند انضامی الله للخلق صامته ولا یوکلها  
 تجلی عبارت از ظهور چیز از خادجست بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود پرورد صفا معنی

و قدر اقتضای وقت وی است و هم اینجا است که بعضی دایم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بقدر  
 صفای وقت هر یک فان سرالوجود هو لیس الا هو فاعرف قاله دقیق الفنا -  
 هیت - که جهان صورتت معنی دوست + و بمعنی نظر کنی همه اوست که چون وجودت است  
 و همان وجود خداوند تعالی است لا اله الا الله علیه محمد الرسول الله تعالی پس حکم اقتضا  
 و کمالات خود ترا خواست و ترا از خود در خود خود بخود بنظرم خود در ظهور انداخت یک را هزار ساخت و  
 هزار را یک را پرداخت آه ظهور را همین صورت خواست و بخوان صورت هیچ صورت دیگر نداشت  
 و عارف درین صورت بجز صورت حیرت نیافت تحریرت فی یک کمال دایم مدیاد لیل  
 المجد برین عالم تفع انت صر البین و لا خیر بر خیزه از زبان و نیست غیر غلا و الدو  
 سنمانی فرموده تا دام که ساک در وقت تجلی صورتی او را که میکند آن تجلی صورتی باشد حق تعالی  
 ازان صورت منزه باید داشت اما انرا تجلی حق باید داشت چنانچه موسی علیه السلام از درخت شنیدانی  
 انما الله هر که گوید درخت خدا بود کافر گردد و هر که گوید این سخن خداست کافر شود پس تجلی صورتی را  
 بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روزی علی دوستی حاضر بود پیش از او که در سال واقعه علی دوستی  
 خوش آمد و بجهت اثبات اعتقاد در ایشان بگویم حق تعالی سال برو یک نوبت در صورت  
 کل موجودات تجلی کرد بعد از آن در تسبیح حق و تهنیه ایا صورت مظهری که حق تعالی بر زبان رساند  
 میگفت حق تعالی بخودی خود او در کسی چسید که تو را دیدی گت در خداوند خود پس اینها را دید  
 چه بود گفت انما و انما و صور صفات تو تو هر همه صورتی منبری درین سخن در اینها گفت و اسمی را  
 ازان روزی پسند داشت خواجه عبید الله امامی اصعبان در بعضی سائل خود ذکر کرده است در کلمه  
 طیبه نفی عبارتت از جامع گردانیدن کثرت و صورت استجابان عین واحد که مقصود و مطلوب است  
 است و اثبات عبارتت از شامه کردن آن عین در هر صورت و اینها عین آبی واحد دیدن پس لا اله

بمعنی این صورتی غیر منافی است راجع بان اصلی است و لا اله الا الله یعنی وحدت  
 که بان صورتی نماید. انتهی در مکتوب چهاردهم حضرت یحیی نبوت رحمت الله تعالی بدانکه تجلی  
 عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت حق جل و علا و بحقیقت بدانکه انان آن ذات باریتعالی  
 است بهر صفت که حضرت خداوند تعالی تجلی کند و بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است اما تجلی در لغت  
 کشادگشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از کشادگشتن حق است و مراد  
 از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند که کمون و تنوع بر آورد اینست این  
 چنانست که بر کسی مسدود روشن گردد گویند که مسدود گشت مسدود نگردد و لیکن خاطر او کشاد  
 گردد تا مسدود آید علم او را کشاد شدن مسدود خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسدود خوانند چون  
 بچوینتن مشغول گردد از دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بید  
 و ازان حق بید و از خویشتن و ازان خویشتن بشیرت از پیش برداشت و غیب دیدان را تجلی  
 گویند انتهی. حضرت شاه عضد الدین میفرماید وجود مطلق چون نزول تجلی کند مقید شود بقید وجود  
 ظلی و مضاف و عالم نام و سبب است انتهی. و گفته اند هر چیزی غیبی را اگر در شایده مثالی و صورتی نباشد  
 چون درخت بے بر و مدلول بے دلیل خواهد ماند پس هر چه که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم  
 غیب اصلی هست فیهما و الا چون سراب زایل و خیال باطل خواهد بود. مولوی محمد اسمعیل در صراط مستقیم  
 مینویسند باز تجلی ذاتی و ایمی است و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی بنسبت آن نفس ذات  
 است و غرض از دائمی آنست که تجلی است مستقر و ثابت مانند آسمان و زمین و در استقرار و ثبوت  
 و در تجلی موصوف اگر چه تفاوت بنسبت است لیکن از دائمی امر دیگر خبر معنی ظاهر او نیست و نیز این  
 تجلی است کمالات انبیا بر سلسلین و اولوالعزم پس سیرا سه درجاست اول لجاها آنکه منشاء  
 کمالات انبیا است در تجلی موصوف معنی ظهور است چه بوجهی توان گفت که عالم هر تجلی ذاتی

ایلی است و ظهور عالم از ظهور آن تجلی باید فهمید - درجه دوم از سیر متجلی موصوف بلحاظ منشاءت  
 کمالات رسالت است چنانچه یقین را غنیمت را منتقل بکلمات آن کند و حضرت نجات را از جهات  
 منشاءت آن مراقبه کند درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشاءت کمالات اولوالعزم دین صورت منشاءت  
 شانی است عظیم که محض سبحان ختم الانبیاء است صلوات الله علیه و سلام ظهور آن کما ینبغی روز بروز  
 مابار آن مراقبه این سیر و حصول آثار آن ضرورت است قال الله تعالی الدین احسنوا الحسنة  
 و نه زیاد تو یعنی آماز که نیکو کاری کردند حالت نیک باشد و زیادتی بر آن و تفسیر زیادت رویت  
 است بهر چه روایات صحیحی باز مراقبه حضرت ذات است با اعتبار با حقیقت کعبه و آن مسجودیت  
 حضرت ذات است سر خلائق را دین پرورد است و آنرا نسبت مراقبه سایرین سیر معظم بود  
 سبحانیت اهل حق و آنرا تعظیم بسیار کرده و موجب رضا و خوشنودی او تعاشانه دانند و از همین است که  
 سخا ط بعضی از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت ماب را سجده باید کرد استی - تصریحش در آثار العارفان  
 آورده ام و از اینجا است که بعضی بندگان پیش شیخ خود سر بر زمین نهادند و مرشد خود را قبله و کعبه  
 میسوزیدند آنکه مانند جهال خالی از معنی آب و در اقبله کعبه میسوزیدند مسئله محقق نیست که غیر خدا عزوجل  
 سجده کردن و مسخ سجده و استن شکر است و کفر اگر چه تقلید باشد بیست تنوعی -  
 مراد تقلیدشان بر باد بود که در صد لغت برین تقلید باد و خاصه تقلید چنین بی صلان  
 کار بر در اختیار از بهر جان و با آنکه سجده عارف با آن ذات است که او را می شناسد و نمی شناسد  
 و سیدانند نمیدانند اگر چه سجود الیه پیش باشد و آن مفهوم و خیال تو که از آن بخاره نیست غیر نیست موجود  
 نیست و آن هم سجود الیه است شکر کجا غیر تو غیر تو نفس غیر - سوال الله و الله مافی الوجود  
 بیست اگر نبود می ذات حق اندر وجود آب و گل را که بلکه کرده سجود و یافت عارف تا یافت  
 است و یافت یافت و عبادت عارف باس انجاسل سق و شایان حدیث است که ما عبدناک

حق عبادتک و ما خوفک حق معرفتک و بدانکه کعبه سجود الیه خاص عالم است و آدم علیه السلام  
خاص سجود الیه بلکه و علی بن القیاس سجده خاصه خاصه از انتمومی کار با کاز قیاس از خود میگفت  
گرچه ماند در مشین شیر و شیر - و بدانند که گفته اند علی که در امت سابق آیت قرآن ثابت بود  
آن عمل برین امت راست تا آنکه ناسخ آن آیه قرآنی و خبر متواتر نباشد چنانچه سجده تعظیمی از آیه  
قرآن ثابت است که بر ائم پیشین معابود و در نسخ آن سبب خبر واحد نبیند خبر واحد نفس را نسخ  
نیتواند اما اجماع علماء اهل سنت بر آنست که سجده تعظیمی حرام است و منکر اجماع فاشی باید دانست  
سجده تعظیمی بکشد معنی رسم مجرد است یعنی خالی از حقیقت و معنی آن بی نصیبی و فضولیت  
و از راه باز ماند است و باز ماند از راه غفلت است و غفلت حرام همچنین بوسه قبر است و طواف  
علی بن القیاس - از فتح العزیز شرح المشرح در ششمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه حبیبی که به تبار  
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور شمالی که انوار حسن ازل بر آن تافته شان محبوبیت  
الهی در وجوده گشته صید دلها بهای محبت میکنند هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بر او قدم  
سفتی و استفاده کمالی از در دست بهاد میکنند او دیده محو آید و بر آستانه او سجدهات میکنند  
و شتاق لبه جمال او نید و این مرتبه از ان مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطیفیل  
این محبوب بر خنی را از اولیای است او شمه از محبوبیت آن نصیب شده و سجود خلاق و محبوب  
دلها گشته اند - مثل عوث الاعظم و سلطان المشیخ نظام الدین اولیا قدس الله تعالی سرهما  
مسئله هشتم در بیان حدیث ابوهریره رضی عنه در اشاره علم اسرار و مکاشفه  
و معالده و حکم ظاهر شرع شریف چون بر حضرت ابوهریره رضی الله عنه علم اسرار باطن کشف  
فرمود که یاد گرفته ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم و عاتن دو طرف را از علم اما کی از ان  
خود و عاتن علم پس برانگه کرده ام آنرا در میان شما دانایان علم دیگر اگر چه پراکنده کنم آنرا ظاهر گوینم

بریده میشود این معلوم یعنی حلق رواه السخاری و گفته اند مراد بادل علم احکام و اخلاق است  
 و مشترک است میان خاص و عام و ثانی علم اسرار که محفوظ و مضمون است از اغیار از جهت  
 باریکی و پیوستگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علماء باشد از اهل علم  
 و در ترجمه عین العلم است علمی که نافع باشد در آخرت و در قسم است اهل علم مکاشفه و آن نور  
 است که پیدا میشود در دل چه در حدیث آمده است چون در آید نور در دل آدمی گشاده و فراخ  
 میشود دل و سه معاینه میکند موعیب را و بر داشت میکند بدارا و نگاه میدارد اسرار الهی  
 کرده نمیشود این علم به تحریر و تقریر زیرا که روایت آن از صاحب شرع و سلف صالح تفسیر نیامده مگر فرجه  
 ایما و در حدیث آمده که بعضی از علوم مانند چیزیست که پوشیده باشد و نمیداند آنرا مگر کسانی که اهل معرفت  
 بخداست و علم مکاشفه افضل است از علم معامله محققه و بالذات است دوم علم معامله  
 و آن دانستن چیز است که نزدیک گرداند بخداست و چیزی که دور گرداند از او و بعضی امور است  
 منتهیات علم معامله مقدم است بر علم مکاشفه بجهت شرط بودن و سه این را قال الله تعالی  
 والذین جاهدوا فینا النهد بنهم سبناط کسانیکو کوشش و مجاهده نمایند در راه ما هر آنکه هدایت  
 کنیم این از راه ما خود که معرفت و مشاهده است و در حدیث آمده که چون حاشه بن عثمان  
 خبر داد آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم بکشف شدن علوم غیب مراد از اعضاء کردن و  
 از وی تا فرمود رسیدی بمقصود خود پس لازم گیر آنرا مگر کسی که جذب کند و بکشد او را عنایت الهی  
 نوی تقدیم معامله مکاشفه که امت کند چنانچه در سوره فرعون و جدائے شود علم معامله از علم مکاشفه  
 در مکتوب ۱۴۸ حضرت شیخ بابینج عبدالقدوس قدس سره میفرمایند آنکه نوشته بودند این کلمه بسیار  
 که امر وزیر زبان ما حجاب است و سران خبر ندارد و وقت موت کار خواهد آمد یا نه چون قوا جسمانی ساقط  
 شود و آن گفتار نماند و در آن وقت چون سر بر بکله جاری نبود اهل بهشت با ششم یا نه مقرر با و تا هر که

بر آن ثابت و مستقیم بود مطیع باشد مرتضی را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و در فعلی آید و رسد هر که در جنت بود  
 سعید ابد باشد بر حکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت رود که امر و با اختیار برانت و لا شک فیہ بر  
 هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جز او با کما لوالعجلون قطعی است و خداست حکم الظاهر  
 للکل - فاستقم حکما امرت و استگیر وقت است و اگر معاذ الله در آن وقت بر خلاف  
 آن کار رود و ختم بر خلاف آن بود اگر زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخورد و جنت رود و شستی ابد گردد و  
 عزیز من مردان خداست تقا از مرتبه بسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر است ترقی یافتند و بسر رسیدند  
 و عاقبت معلوم کرده مدولی گشتند - میقام سر مقامی است که استواء عند الله  
 و لآخره اینها انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و هر خیار بر رسند و ما معلوم میکنند و انبیا از خوف جلال  
 و اولیا از خوف عذاب بیرون نیامدند و این نگردد ایضا سفیر ما ندوس حضرت و آن سر که در پناه شرح نیست  
 تشریف است شراست فقط ایضا در مکتوب ۱۲۵ گفته اند مقصود کلی توحید مطلق است خواه بی بود  
 خواه ولی بود که آن شرح است و هو الحق ذو القوه المتباین در آن توحید همه روی است هیچ  
 نیست نه و همه است هیچ غیره و جوهه یومئذ با صلا الی الله بها ناظره جز این سر نیست تا آن  
 توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمان غیب آورده اند و مفید به ثواب و عقاب اینجهان گشته اند  
 این را توحید مقید خوانند و زود بان توحید مطلق و انذبی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز  
 بدان راه نیاید که لا توحید بدون الامان اینجا گفته اند که درین راه که بعد ایمان رود این با و غیره خواهد  
 که کظم ایما قظم و بدین دولت که رسد ایمان رسد هر که در راه محوره نیافت تا اما اید گردانید که نیاید  
 ایضا نه حکم الظاهر لکنه الا یاد و العباد که تعلق کون است و لا کبر مع التعلق بالکون  
 باز در شغل حق مردان باشند و از کون و گذرند و جز حق هیچ نباشد از اضافت عالم که وجود  
 اضافی تعلق بان در گذرشته بودند و بوجوه حقیقی که وجود حق تقاسم است و همان یکجهت است

رسیده بودند با ایشان ازین امور مذکور هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید بگذرد که ایشان از هیچ خبر  
 نبود و هیچ التفات نبود و افاقت جزو حجت نبود **لا یخبرنهم الفتناء الا کبارناطق باین**  
**سراست قفح صر فی السموات و صر فی الارض الا امر متبادر الله اند و مگین سازد**  
 ایشان را آن ترس بزرگ پس مضطرب بشوند آنانکه در آسمانها اند آنانکه در زمین اند مگر سید خاخواش  
 است اگر خبر سئل علیه السلام در سرور و لیش در آید التفات بدو نشاید محزون مرفوع العلم است برج  
 حساب آمد با عقل آمد تو عقل را فرو گذار ایضا سبحان الله این چه مردانند که سب هیچ کمال فرود  
 نمی آزند و خبر جهال و کمال حق در دو کون مطلوب ندارند در محبت و طلب حق از کفر در گذشته و باوین  
 توقف نگردد و کمر بست در طلب حق بستند ایضا راه حق قلای راه توحید و محویت است نه مجرد  
 طاعت - نقطه و بانی دانست که مقصود از مجموع اعمال تازه گردانیدن در هستی حق است سبحان  
 بر دل بروی کمال که از تذکره هستی آسچنان در خود لذتی باید که مثل آن لذت و حسیب این نیافته باشد  
 چون نساج را ندانند آدای نساج با در طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار حمت الله تعالی  
 امانت حقیقت رسم و مجاز که گذشت و حقیقت در طلب حق فقط مسئله توفیق و هم  
 در بیان عشق بلان جان باز و سواران اسپ جهان تاز - قاضی ثناء الله پانی تپی در تذکره العباد  
 آورده ابن ابی حاتم از ابی هریره روایت کرده که میگفت بعضی مردم روز قیامت دوست دارند  
 که سبب بسیار بگیرد و آنها آن کس نیکه غرق در بای عشق و محبت الهی هستند و در غلبه حال  
 گاهی از آنها اعمال صادر میشوند که بمیزان شرع سنجیده نمیشود مثل سماع و وجد و غیره باینیه متبذره  
 و ترک جمیع و جماعت در این معنیات و کلمات شطحه حق تعالی این چنین اعمال را نظر بر عشق و محبت  
 نشان ثواب حسنت و غیر - قوله تعالی **بید الله سیانهم حسنت** - الملهوی روم  
 اینچنین بهتان منه پهل حق به کان خیال تست برگردان ورق به این نباشد در بود و با هر غ قما

بحر قزقم را ز مر و آریه پاک است - شرح بحر العلوم پس حاصل بیت آنست که نسبت شرب خمر سوختن  
 بهتائیت و اگر باشد شیخ بحر قزقم است بر قدم اهل بد است پس در طهارت و در هیچ مردار زبان  
 نداد که هم افعال بنیت از حکم مباح پیا کردند ای تان بمباح منافی مخفییت نیست حدیث الله  
 قد اطلع بدرا فقال اعلموا ان الله قد غفرت لكم من ذنوبکم  
 باطله ندای انتهی مولوی محمد اسمعیل شهید در صراط السقیم آورده اند هدایت ثالثه در بیان حب  
 عشقی از جمله آثار آن نیست که این حب بالذات اقتضای احتیاج حجاب بشری و وصول روح الهی  
 باصل خود میکند و بسبب مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شریع باشد خواه قانونی ادب و آداب  
 رضا که کس خود رضا که محبوب باشد خواه غیر آن و نه التزام متابعت کس خواه متابعت کس  
 خواه متابعت محبوب خود باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود این کلام آنست که از باب عشق و نوا  
 متعبد بقیود شرعی و منادوب با دلب عرفیه و طالب رضا مولود ملتزم متابعت مصطفی صلی الله  
 علیه وسلم باشد حاشا و کلاما بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضای این امور نیست بلکه محض  
 انجملال صاحب این حال در مشاهد جمال حضرت ذوالجلال بیخوابد پس بهر طریق که دست آید <sup>صیبت</sup>  
 هیچ طریق را در اقتنای آن دخل نیست مثلا اگر صاحب این حال را مکن حصول مقصود خود  
 در استماع فراسیر و عشق مجازی و شغل بزرگ و تخلیه اوقات آزاد کار با طاعات و امثال آنها از مشغول  
 شمره بهر صد البته از صمیم قلب او مبلانی نبوی این امور نمودی خواهد گرفت اگر چه آن صاحب حال  
 از طره تدین و شریع از ظهور آثار این داعیه مانع آید و ما زال آن چه کند ایانمی بینی که در عشق مجازی  
 عاشق را مشاهده جمال معشوق و قربصال اظلمو با اگر این خوار در اعیان <sup>شیر</sup> بلکه با است کما این معشوقان  
 مجازی عشاق خود را از دیده بازی و آمد و رفت در مجالس خود مانع میکند و از قرب و جوار  
 بلکه از محله و دیار خود خارج نمیکنند چنانکه نوبت شبت ششم و لک کوب میرد و آن عشاق هیچ گونه

از دید و اوید از آمد در رفت محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن  
از دست معشوقان خود تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوسه آنها باستن را کمال فخر محبت محاسبانند  
چنانچه کلمات فخریه و ثریه آنها دلالت بر سحر برین میدارند و اما نمی بینی که کلام شکایت این نیز هیچ  
بر زبان آوردن و حرف گلگسه بر زدن چه قدر باعث زخمش شخص میشود و در مقام حب عقلی  
که با هم پایسته اند عهد از باب عشق مجازی در بیان امثال این حکایات و شکایات ضرر نمیدارند  
بلکه کلام خود را امثال این مضامین رنگین مینمایند با بجهت تصور ازین کلام الهام عشق نیست  
ماشا و کلام اشارت است بسوی فن که در میان حب عشقی و حب عقلی است افاده چهارم از جمله  
اشاره عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم از جمله نظم و ترتیب امور است  
است و از پس که کار او بساطت و سباطت است اشتغال با امثال این امور کار و بار او را پریشان میازود  
نقطه حضرت شیخ ماسینه را میدردان که سبقت سناحستی در شان ایشانست این جهان و آن جهان بمرکز  
دوست باشد و ببدوست یکدم مزید که ایشان را چنین سرشتند صبیبت در غم و دوزخ و بهشت اند  
این طایفه را چنین سرشتند + از کفر در گذشته بعضی معصوم بعضی محفوظ و مغفور در نور حق مستورند  
با حق سرور با دین توقف نکرده اند و مقصد همان دینند استند بلکه دین را بپایه راه حق وصول حق دانستند  
و در نور مشغول گشتند ایشان نظر بدین بر حق دارند نه هم بر دین نظر گمارند بے در خدا هر چه هست  
که باش چه طاعت چه گناه در یکسنگ دان و در جرمان حق دان در راه یگانگی چه طاعت چه گناه  
در خازنه عاشقان چه روشن چه پناه نه تا گوش مروان رسیده است که العولی الحوسن له المولى فلا تکل  
و نیا و عقیق را در دل ایشان هیچ خطره نمانده است مافی اجمیله جلد سومى اللذی یذکر ان الله  
جنة لی فیها حور و الا قصور عید ایشان هر خدیروت موعود است و زخم لن ترانی مشغول  
بیک ایشان بدامن مطلوب خود است موعود و منتقد خوانند و آن زخم لن ترانی ما از محبوب دانند ازنی نیاز ما

دامن زلفی از محبوب شود عشق در عیون نه آنکه حجاب و احتجاب است دست را با دست همیشه  
 فتح باب است اعتقاد در دین را فتح دارد جنگ شش بدامن محبوب سازد الضأ طائفه اند  
 که از جهت خدایتجا با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابرار ان از دنیا روی گردانیده رو  
 باخوت آورده اند و خدای تعالی منزلت بر ایشان زد ز ابرون فی الدنیا و الاغیون فی الاخرت  
 در شان ایشان است - ایدیمهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخره در شان ایشان است  
 و طائفه خایمان اند که ایشان را مقصد خوانند و اهل دل و اندیشه ایشان در فضا قلبی سیر دارند  
 و در شغل با خلاقه الله در کارند و طائفه اهل الله اند ایشان از اسوی الله گذشتند بخدمت حق  
 پیوسته و وصل حق گشته ایشان را سوفیه خوانند و مقربان حق خوانند مقصود و مطلوب حق در ایجاد  
 عالم ایشانند ایشان را چنانکه ایشان را خیر حق تعالی دیگری نداند و در شسته با عالم قدس گرد ایشان  
 گشتمن توانند فقط رابعه بصری رحمة الله علیها روزی لغز زمان بروی در بیان آورده فرمان رسید  
 بهشت میخواستی گفت خداوند بهشت جابجای نکر کارانت فرمان آمد دوزخ میخواستی گفت خداوند  
 دوزخ جابجای نکر کارانت فرمان رسید چه میخواستی گفت خداوند آنچه را خواست نبود که خوا  
 یامی بند است با خواست میسر نیاید و دین با خواست نه بود راه تو بخواست چگونه بود  
 بیست گمراهی خویش خواهی ترک گیر از وصل با ما و در خواستی را کن اختیار خویش را  
 در سر وی فرو خوانند که نظر بالا کن نظر بالا کرد و فرو بالاشد در بیایست خون دید که میان آسمان  
 و زمین میرود و زمان رسید از الو بصری این خون عاشقان ماست که از خود رفته اند و بخود با ما  
 پیوسته انداگر قطره خون اینجا بینی بیا که با ما ستمشینی بیچاره آورد و سپهرش قنار دراه داشت  
 روئے ندید غمی نیافت که بگم کرده و بیجان بودیم هر که گشت بزبان حال خود  
 ابروی تو قبل من بود من گم شده سجده کجا کنم به بروم سر کوی تو جهان دهم به

این حلیه و جایه را با کتم + آه بزار آه این چه افتاد و چه زاد اگر طلب کند گویند و گاه کن  
 من الغافلین و اگر طلب کند روی بطنی آرند گویند تا این تذهیبون اگر بان بازند

یا یدیکم الی التملکة و اگر خود باز باشند ان النفس لها ما لا بأس و

کاشکے ہرگز نداد کادرم + تا گشتے گشتہ نفس کا فرم + چه نویسم خاک بر سر خود میکنم و ما تم خود میدارم

الذکنت مر الظالمین آنکه نه عاشق است و قشش خوش باد که عشق آسان نمود اول و افتاد

خواجہ حسن طاهر نے گوید کہ حقیقت سلوک عبارات است از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف

بشری و تخلف با خلاق باشد و شیخ مامقیر مانید عاشق پیچاره در مشاہدہ دوست و رزوق وصال مستغفر

است در حالت فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بہر دو حال اورا بادوست باخته اند

و این عالم عشق است نہ عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی اللہ و عشق

فی اللہ طائفہ اند کاز اسلب و رگزند و یقین دانند کہ دوست قادری است بے تعلق زمان و مکان

و بے اسبابی ہرچہ خواهد در وجود آرد و بچہم پیار و در این طائفہ اہل عبادت و اہل آخرت اند و حسا

ولایت و کرامت شوند لمحہ واحد از مشرق در مغرب شوند و کرامات برحق نمایند اولئک ہم کلام

ہر خید و یقین مرجین اند اما بے جمال دوست و محیر یقین ہم غیر دوست اند و ہنوز چنین در شکم

اور اند باشد اراق لوز حق نرسیدہ اند در کشف کون مانند باز طائفہ دیگر اند کہ در کشف خود میشدند و در عرف

یقین ہمیشہ در مشاہدہ حق قنایے باست نہ مستور بودند با دوست و حضور بودند نور علی نور

بن نور است این حضور تا کلام برین نور و حضور بودند اگر سعادت پای پی بوس مرشدی حسنا این کار نیچہ یادری کنند

ولئک ہم المقربون ای برادر در مشرب عباد و زما و ہمان لذت مناجات و ذوق تقربات

مستوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت خشک نامند و مسک بے نمک خوانند و مشرب متعربان

رمح خودی تا سوا سے اللہ است سے می صرف وحدت کسی نوش کرد بہ کرد و نیا و عقبی فراموش کرد +

الصفا مردان حق در مقام قدرت و کشف حق جا بے رسند که در لمحہ نہار جا میروند و بر غوش شوند  
 و گویند ہزار عالم کردند چیرا کہ در توحید قدم شانست اہل مکان و زمان اوراد در مکان و زمان خود  
 یابند و او با دوست بن زمان و بے مکانست اورادین مقام حیدان ترقی است کہ ملک مقرب  
 در آن در حضرت بود وی با حق بقرار دارام بود و در اتید سے حال اورا خبر نبود و در کمال با حق بود  
 و از خود با دوست بود با ہمہ بے ہمہ بود ازل و اید در ویدہ وقت و سے کیے بود و غیر حق نما نہ ایجا  
 معلوم شود کہ محققان گفته اند نہایت ہوا الرجوع الی البدایہ قول صاحب عوارف النہایت الرجوع عوارف  
 الی اللہ و ہر جمع الجمع فی عین الجمع و ہوا الاسلام فافہم انہ کلامہ الشریف و انچہ فیہ صراط المستقیم  
 است کہ عین عشق لہو و جان محبوب نازل میگردد و لہب آن منطقی میشود جو اہل شکیست شیخ عبد السلام  
 میفرماید کہ جمہور محققین آنکہ سنازل وصول لایقطع ابداً بین و شیخ ماسفر مانید و در طلب کاملان  
 کہ در مقام وصل است تو عقل ظاہر و عاظم نگنی مخصوص با ایشانست بچہ در کار بالغ زہد عبد اللہ  
 مبارک المروری گوید السکون حرام علی قلب اولیائہ یعنی دل دوستانش ہرگز  
 ساکن نگردد کہ سکون بر آن قوم حرام است در دنیا مضطرب اندر حال طالب و اندر عقبی مضطرب  
 اندر حال طلب در دنیا انقبیت سکوت بر ایشان روانہ و اندر عقبی بخصمہ تھلکے رویت حق قرار بر ایشان  
 رد ای پس دنیا دیشان را چون عقبی و عقبی مرانی از ایون دنیا از انچہ سکوت و دو چیز اقتضا کند با  
 معصود و یا غفلت از مرایافت سے اندر عقبی و دنیا روانہ تادل از حقیقان محبت ساکن شود  
 و غفلت ہر دو ستانش حرام تادل از حرکات ساکن شود این اسل قولیت اندر طریقت محققان  
**سلسلہ ہستم** در بیان روح و نفس و الشان و دل - حضرت شیخ ماسفر مانید - عزیز  
 روح را شرح عوام است کہ بعضی روح را قدیم گفته و این را عظیم صحیح گفته اند اما ہمہ گفته اند کار و  
 نہ چون کار مخلوقات و بچراست شرح روح ہین سہ است کہ از امر پروردگار است و زندگانی

بدان معنی میگویند که آرزو اسم من اسما را الله تعالی کار او با حق تعالی نه امر فرست بلکه روح نبود  
کار او با حق بود پس ازلی بود و پایان نیاید پس ابدی بود و کیفیت و کیفیت شرح آن در شریع و اولاد  
سماعی است فیا سنیست اعتقاد هم بر آن راسخ دارند و سخن در میان را در اسرار شمارند کسیکه روح را  
قدیم گفتند بدین معنی که روح ذات پاک حق سبحانه است و نه بنده است بلکه بدین معنی که روح نور است  
ربانی و قدسی است و سرست سجانی زمان و مکان از هر دو گزشت و اولی زمان و مکان از هر دو خیر  
نیت - قد حاکم من الله نور و کتاب مهین - در این سراسر است سکوت شرح اینها هم برین سراسر است  
که شرح او هم شرح حق است چه مشنومی خلیفه زحمان که بود سجود ملائکه که باشد هرگز از انکه انا حق و سبحانی  
گفتند بدین معنی که معنی الوهیت است بلکه بدان معنی که نور ربانی بر همه تافت و گویا معنی وقت آنه  
من الشجرة سیوسنی لے اللهد رب العالمین - و حدیث من ربانی فقار ربانی حق و انکار جز روح نیست  
و جز روح را با حق این فتوح نیست و جزویت و مشابهه را این وضع نیست و تمام روح بر مرتبه آمد  
نشان از کعبتین غیرت آمده و بالا عرض که در عرش است و عرش را بی خواه عرش فلکی عالم جویت  
و امر حق است و هو الموجد بالقوة یعنی صلاحیت دارم باید و خلق را بر سر را مخلوق او میگویند که بقدر  
حق از عالم امرا عالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقروض میگردد و سبب شتاب میشود و اگر نه او در عالم  
قدس بر کمال از عالم کون تبار است و لا یطلع علیه احد الا الله پس علم امر و کمال قرب حق قسمت است  
نمی پذیرد و کیفیت و مشیت بر بنیک و در اخلق و الامر انتهی - هر گاه که روح تعین ربوبیت غالب  
ملهم میگردد و چنانچه مولوی محمد اسمعیل می نویسد و گاهی همین الهام بواسطه ملک می شود فی سوره هم  
فارسا ایها روحنا مثل لها بشرا سوایط حال آنکه مریم نبی بود فقط و بر روز و خلق بدن و پسند  
هم کار روح است و آن این است کاملی روح خود را در بدن دیگر کرده خوان آن بدن انسان باشد  
خواه حیوان می اندازد و حلول میکند و سهودان این را کایا کلب سنانند و در اخبار الاحیاء است که

سلیمان مندوی را نقل ارواح که مرتب است از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و جهت آن  
 از اکثر احوال باطنیه خبر دادی در روز از زمانه که روحانیت کمال در بدن ارباب ریاضت و کاملی تصرف  
 نماید و فاعل افعال او گردد چنانکه ذات الوهیت بصورت آتش بر شجر عسوج تجلی کرد و بلسان حال فرمود  
 انی انالله و هو الانشا و عبد الغزیز دلی در جواب سوال مینویسند در فرقی که در میان تناخ بر فرم قوم بود  
 نیز صحیح بلکه نزد صوفیایین نوع تصرف در روح حی و بایست در اصل از خواص حقیقه احتیاق تعالی  
 و تقدس است و این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی و مطرو است  
 و در قصص اولیا ازین باب خبر بسیار منقول است - انتهى بدانکه نفس از روسته لعنت وجودش باشد  
 و حقیقت و ذات و اندر حرمان عادات و عبارات مردمان محتمل است معانی بسیار را که اولیا است  
 که نفس اسمی است مرعنی جامع قوت و غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال غالب است میان اول  
 پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذموره را در آدمی و نزدیک گروهی بمعنی  
 روح است و نزدیک گروهی بمعنی حسد و نزدیک گروهی بمعنی مردت یعنی مردانگی و نزدیک گروهی خون  
 اما مراد محققان از تجلیه هیچ خبر نباشد و در حقیقت آن موافق آنکه منبع نتر است و قاعده سوا که گروهی گویند  
 ذاتی است مودع اند و قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات نفس  
 و روح هر دو لطائف اند و قالب اما یک محل نتر است و یکی محل خیر اما لا صفت را مودع است  
 و معرفت ان صفت بخریشناحت مبادی قالب معلوم نگردد و علم این بر همه طلاب و فضیلت است از آنچه  
 هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و نفس کتاب ما بین ناطق است و من یرغب عن ملت ابراهیم  
 الامن منه نفس یعنی کیت باز گردد از کیش ابراهیم مگر کسی که بر قوف باشد از نفس خود در حدیث  
 آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه و مراد ازین جمله ایجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان  
 اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان روح است و این جد جوشن و سهیل ان است و گروهی گویند که

این اسم واقع بروح و حید است بیک جا و گوید که جزوی است تا متجزی و محل آن  
 دل است و گفته گفتند از اهل سنت که انسان حی است پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود  
 نزد محققان از سه معنی باشد یکی روح دیگر نفس و سوم حید و هر ذاتی را از این صفتی بود که بدان  
 قایم بود بروح را عقل نفس را هوا و حید را حسن و مردم نموده است از کل عالم دهر در جهان و انسان است  
 و شیخ نامی یازده حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم ازان نوز است که گرانازل و ابد را محیط بود و ازان  
 حق سبحانه بود لایق پرستیدن و دل بدانکه دل ز مجر و کجایه گوشت است که بهایم دل ندارد و پرکار  
 گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدا را با دل  
 خطاب است از با گل و دل سکلم است و دل عارف است و دل نواز است ربانی و  
 در قالب انسانی مروان بود که میدان دل رسد القلب بحر لاساحل یعنی دل دریایی است ناپیدا  
 گزیده تفصیل این چهار سائل در انوار العارفين در قوم است بلکه آن تفصیل بهم خلاصه اجمال است و از  
 کتب قوم ریاست سخا تمه امام غزالی رحمه الله تعالی در منقذ من الضلال فرموده آن  
 صوفیه هم الساکون و طریق الله تعالی خاصه آن سیرم احسن سیرم طریقتهم اصواب الطریق  
 اخلاقهم ازکی الاخلاق بل عقل العقلاء و حکمة الحکماء و علم الواقفین علی اسرار المشعر من العمار  
 و بحر فواشیا من سیرم و اخلاقهم و دیده بویه بما بر خویر من لم یجد والیه سبیل فان جمع حکام  
 و سکاناتم فی ظاهرهم و باطنهم مقبته من مشکات النبوت و هم فی تقیظهم شامدون الملائکة  
 و ارواح الانبیاء علیهم الصلوة السلام و سمیون منهم اصواتا و یعقبون منهم فزادتم تنقیح فی اسما من  
 شاهرة الصور و الامثال الی درجات یضیق عنها الطاق النطق فلا یجالی معبر ان تعبیر عنها اللغات  
 لفظ علی خطا صریح لا یکینه الاحراز عن علی الجمل الامر الی قرب و کجا و تخمیل منه طائفة اسما و طائفة  
 و طائفة الوصول و کل ذلك خطا و بالجملة من یذوق و یشتی بالذوق فلیس یدرک من حقیقة النبوة

اولاً الاکسم و کرامات اولیا علی الخ و در آیات الانبیاء علیهم السلام فصلاً جامع السهم  
 استفاد منتهم حدیثاً لایحکم فیهم القویم لا یستقی جسدیهم و در کشف المحجوب  
 چون بنده را از حق سبحانه و تعالی استغنی بیدید آمد سخن او منعلق شود تا همان معبر و عبارت خود مشجب  
 شود و عقول از ادراک آن بمانند کرمی اعراض از بند بر کلام سے ببارفتم معنی استرین حلول  
 و استحباب و اعراض از آنها بجهت عدم تمیز بزرگوار و نه بدان معنی دیگر باید الت که ایستنی شیخ  
 من اسرار المعنی نیست باطن نابینا بقص ظالم شرع باطن المعرفة بهیم ظاهر الشریع و کلمات  
 در الکشف علی اهل الحقایق اسرار را بر علی ماسی عند نظرده الی الالفاظ الواه رده فی الشریع فما  
 وافق تا شاهدی فروده و ما خالفه الی و علی الجملة مشابهاً در آیات قرآن و احادیث صحیح و کلمات  
 سنی بکریم و در کلمات تابعین و شیخ تا بهین و همچنین در سخنان کابر مشایخ طریقت کبرلادین از بسیار  
 شده تا اهل بصیرت گفته اند نوع کلمات از حدیثات طریق تحقیق است - انهی شیخ نور علی عالم  
 فرموده قرار در ویش در بقران و حدیث در ویش از غیر حق بیزاری و مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت  
 بی استغراق باطن بیکاری ظاهر آراستن بدکاری خون خوردن بزرگاری مهم وی فواید نماید بقیه  
 نفی انحراف طریق بدین عملها کارساک تمام کرده در نهایت ریاضت است که هر وقت دل را بجز بدین لازم  
 باید چه در خواب چه در بیداری است - عفا گفته اند نفی وجود نزدیک با اقرب طرق است ولیکن  
 بجز تبرک اختیار و دید حضور اعمال حاصل نمیشود و گفته اند تعلق با سوسه روزن دامن راه را حجاب بزرگ  
 است و گفته اند و حقیقت کلام است که اول گفتن کلام سوسه لکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست  
 و گفته اند راه خدا استعلاء راه توحید و محویت است نه مجرد طاعت و عبودیت است و گفته اند غفلت  
 بدتر از دوزخ است چه در دوزخ هر وقت یاد است و در غفلت و تامل سهدم فراموش است برود  
 خدایق در صحبت کثرت با سوسه علی مستوحیه بخدا که کند و الا لاکن شوار آن خدا و گردن مباحش زنده

در دنیا و گفته اند خواجه عبید الهی که معنی لا اله الا الله یعنی که الله اسم ذات است من حیث هی  
 آن تواند بود که لا اله نیست اله که از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله که ذات سبحی  
 عن الكل این معنی را بر آن خود در نمی باید دانست زیرا که در زمان خلود از اختیار مشهور و خبر ذات بقدر  
 هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبید الحاقی قدس سره میسر است فهم من فهم بالکلام و کلام از روی  
 کسی است و در همین معنی میفرمودند که بدان خواجه بهار الدین را قدس سره و اول قدم پادشاه از مشرب  
 نبوت حاصل است و از آنجا که قل الله فرم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه نبوت  
 از کتاب شریعت و گفته اند شاه کلیم الله سبحان ابادی در کشول عارفان گفته اند از فکر سانی  
 بسیار که بجای ذکر ظلمی این حالت جمع رسان و جهان بنیکه مرکز کمال است و تربیت در اکثر مکاتیب  
 اما در سلسله نقشبندیه اقتدار بر ذکر قلبی است سجده باطن و مبتدیان را بهین ذکر آغازند و گویند  
 اول ما آخر منتهی ۴ و آخر حاجت تمام می نماید اما بدینست که آنچه بر سه منتهیان سلسله و دیگر کمال  
 بر سه مبتدیان آن سلسله پدید نمی شود از سه تربیت درین سلسله جنبی است و گفته اند  
 خواجه کاشانی که آنجا نسبت به بدنی متوسط است نسبت به تنهائی اظهار است و گفته اند خواجه چو با ششم درجات القدس قاسم  
 شیخ کریمی روزی بتفسیر حقیقه و جهر فرمودند جمعی که اخطاها از جهر افضل گفته اند  
 از قبیل افضلیت و ولایت است بر نبوت زیرا که جهر را با فائده خلق مناسب خیر است خقیقه را قرب  
 مع الله چنانچه ولایت روحی است و نبوت روحی و گفته اند شاه عضد الدین در مقام المعارضین  
 و نهایت ولایت بهایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت و اگر اضافت کنی  
 به نبوی پس نبوت والی است از ولایت زیرا که ختم کمال او همان نبوت است نه تنها ولایت و چون  
 بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کاش در محض ولایت حاصل است بلکه  
 نبوت به پیش موجب نیال ولایت است نصرتش در انوار المعارضین نوشته ام و گفته اند شیخ عبدالکرم

که رو سے درجہ پہلے سے باید کرد کہ خدا را سے پرستم کہ نمی دانم الا کبر مولانا علامہ الدین سلیمان گنبد روبرو  
 مراد التوشه و توشه بود امری بے کیف کم دست داد که ازان هیچ عبارتے و تعبیری نمی توان کرد و ناگاہ  
 درین حالت مولانا سعد الدین ظاہر شد نہ و فرمودند کہ ہی داد و زمین حالت را می گیریم کہ معنی شیخ  
 عبد الکریم کہ رو سے درجہ پہلے سے باید آورد زمین است - و گفته اند نادانستہ را چگونہ عبادت کند -  
 و گفته اند حضرت نصیر الدین محمود چراغ دہلی کہ حیرتم کہ خلق بے مشاہدہ چگونہ سے زیند و گفته اند  
 محمود رومی و یقین ہو المشاہدہ کہ در سنگام فنا وجود گیر و گفته اند شبلی رحمۃ اللہ علیہا چشم دل نکا پازند  
 از انواع ذکرت سحر اندیشہ رویت و گفته اند عبد اللہ سہیل نستری یقین ہو اللہ و گفته اند شیخ بدایین  
 میدانی پرسیدہ شد از ذکر کثیر لیا قال سجاد و اذکر اللہ ذکرا کثیرا فرمود کہ مبتدیان از ذکر بان و غنہی با  
 ذکر دل مبتدی همیشه تکلیف میکند اما انتہی را چون اثر ذکر بدل شد جمله جوارح دی بند کرد یا شود و در وقت  
 مالک بزرگ کثیر متحقق شود و گفته اند شیخ ما باید کہ باز اختر ص بر دوام ذکر جہر کنند - ایضا شیخ ما و کتب  
 گفته اند و ہمیشہ در حبات و ثنات بر آن سماع مستغرق باشند کہ این نعمت در خانوادہ پیران <sup>حیات</sup>  
 و اعراض پیران پرست پیران سماع و صفائی جاری دارند و ہم در مکتوب ۱۲۶ گفته اند این نصیر  
 ہمیشہ با خویش دانند و توشه تطب عالم یعنی شاہ عبدالحق قدس سرہ پزیدہ فقر را قسمت کرده شد  
 خواجہ بہار الدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ گفته اند قولہ تعالیٰ یا بہا الدین امنوا منو بان اللہ مثلہ با  
 کہ در ہر طرفہ العین نفی این وجود طبعی سے باید کرد و انتہای معبود حقیقی باید نمود و گفته اند کمال علم  
 چہل بود و علم نہ بود باید کہ چندان بدانی کہ بدانی کہ نمیدانی و گفته اند حضرت خواجہ ابرا حقیقہ الکر  
 عبارتہ من تجلیہ سبحانہ لذاتہ بذاتہ فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و گفته اند فرق در واجب ممکن  
 چون نور آفتاب و مہتاب است و گفته اند جنید رحمۃ اللہ لول المار لول انما ہی و گفته اند امام  
 محمد باقر علیہ السلام تصوف خوش خوی باشد ہر کہ نیکو خوی تروی صوتی ترو نیک خوی با حق

رضا دادن بقضایه و نیک نومی با خلق محل نقل صحبت ایشان بر احوال و گفته اند که منصفی مقید  
 دایم گننام باش و ضمان کسی مباش و خانقاه بنا کن و خانقاه نشین گم گو کم خورد کم خست از خلق  
 بگریز و ملازم خلوت خود باش و مردان و زنان و مبدعان و نوکران و عامیان صحبت مدار و از خنده  
 قهقهه احتیاب کن و باید که در همه کس چشم شفقت نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری و ظاهر خود را  
 مبارک و با خلق مجادله کن و از کس چیزی نخواه و کسی را خدمت مفراست و مشایخ را بحال و تن  
 و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار نماست که منکر ایشان هرگز خشکای نیاید بدینا و باطن دنیا  
 مغرور شو باید که دل تو همیشه اندوگین باشد و بدن تو بسیار چشم تو گریان و عمل تو خالص دعا  
 تو بتذرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مای تو فقه و خانه تو مسجد و موست تو حق سبانه و گفته اند  
 حقیقت درویش با خدا بودنت با خدا بودن از همه فضیلت هر که با خدا حاضر است در بهشت <sup>نقیض</sup>  
 و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است و گفته اند همچنانکه اهل اخرات متفراند از اهل دنیا  
 اهل الله متفراند از اهل آخرت و گفته اند که یاران حاضر باشند یا عین بعین است که والد <sup>است</sup>  
 دست شما گرفته و در طلب خود گردد و در راه میگرد و گفته اند طالب راسته چیز لازم است اول دوام <sup>وضو</sup>  
 دوم حفظ نسبت سوم احتیاط لقمه و گفته اند وصول عریانی بدین مقام نصیب سالک سبزیاس  
 و محرومی نباشد هر چند وصولت حصول نیست ایضا و گفته اند حضرت شیخ احمد محمدی عجب است  
 کار و بار است نهایت بعد از قرب نامیده اند و غایت فراق را وصول گفته اند گویانی الحقیقه  
 در ضمن این اشاره نفی قرب و وصول کرده اند مقرر این پس که رسد ز دور بانگ جسم +  
 و گفته اند پس قرب بعین بعد است و بعد محض قرب چونکه حاضر در نظر است و غایب در جان سیر  
 وصل در فصل اصل آمد تحقیق لطائف سسته باطنیه که عبارت از قابلیت است باید دانست  
 که لطف ماخذ از لطائف است و آن شش لطیفه را لطائف ازان گویند که از عالم امر لطیف اند

وقالیت عبارت از استعداد ظهور کمال ذاتی و صفاتی الهی و کونی یعنی آن سستس قابلیت دریت  
سستس نوراندا ذاتی بکیف صورت تعینات لطیفه گرفته بظهور ذاتی خویش ظاهر آمده و در حد  
انسان ساری گشته مثل سریان آب در اجزای برف و این نورانی از ظهور اصدا انبای میان نمودند

و در حقیقت محمدی مندرج بودند و آن سستس نورانی ظهور با اعتبار ذات نمود و در حد نبی آدم و در حقیقتی اولیای  
حاشا اند- اولاً نور ذات در عالم کون ظاهر آمده و آن حقیقت محمدی است که بوز محمدی است صلوات الله علیه  
و در حد نبی آمده آن فی حد آدم منصفه و فی المصنفة قلب و فی القلب ثواب و فی القوا و فی الی الروح

و فی السرخی و فی الخفی احقی و فی الاغنی انفس و قلب و روح و سر و حسی و احقی و انفس و در حد نبی آدم  
ذکر قلب پس از دوسه ذکر روح پس از دوسه ذکر نفس پس از دوسه ذکر خفی پس از دوسه ذکر نفس پس از دوسه ذکر  
مسطور صراحتاً متروک است بجهت کزایت ذکر دوسه یا با دوسه آنکه در همه لطائف احتمال مذکور هر یک

از اینها بر دوسه ظهیر نماید پس نور نفس در مثال پیش از فنا از زرق است و بعد از فنا بر یک نور قلب زرد است  
و اندر روح سرخ و نور سفید و نور خفی سبز است و نور خفی سیاه تراست و باید دانست سواسه از اینها بوی

مشت لطائف هستند و آن اینست اول مقدم دماغ بیته دوم اوسط دماغ عرش سیوم بوز خراف- که حی  
مهر نبوت بین لکنجین پنجم و ششم هر دو کتفین و ستم و نهم هر دو کتین و تمام قالب هم لطیف است و ظاهر  
لطائف عبارت از آنست که در آن لطیفه استغراق بهم رسد پنج ازان از عالم امر اند قلب و روح و سر و زرق

و خفی و از عالم خلق نفس و قالب است و شروع سلوک از قلکب از عالم امر است سکینا اند و بدانکه شغل مقدم دماغ  
گویا که بر ارکان نماز موقوف است چنانچه در حدیث آمده کانک تراه گویا که توی بیند او را و مرشد با سیر نمود  
در سجده ملاحظه قرب کند ترجمه قوله قلکب لیس سجده کنید و قریب شوید و در حد نبی آمده و در حد نبی

در ارکان نماز سجده است و مکاشفه لولیا الله را هم در نماز میباشد خصوصاً در حال سجده  
بوقت ادای هر رکن فرض علم فرضیت آن هر رکن فرض است و در وجوب دست سبب هم



چون سخن ایشان بشنوی و اگر چه معنی ندانی - در او نمیباید که ترا غفلت است که بدان سبب  
برسی و گفته اند مولی محمد اسمعیل در صراط مستقیم و نیز الکلیون سلوک را باید که در اداسه مرحوم حقوق  
انبیاء اولیا ملک سار موشین و تعظیم ایشان به شش بلین کند که هر ایشان سامی و شافع و سه  
شوند و شفاست انبیا و اولیا بنظایر است و گفته اند الباقی حسن احمد توری رحمة الله علیه که طلبه عالم فاضل  
کند و نباید خود مشغول بابدی شد و از خود سخن بارجع کند انتهی گویم بعضی مردم از انجیر گی به کلام عالم  
محققین بینین که کلام ایشان از همینان عالم ظاهر و باطل علم اطن و واسطه بنجید و نمی توانند انچه از حق عالم  
بلکه حکم کفر مسکند لغو باشد منها و بعضی کسان دل عاشقان را با بابل از نزل مغالوف و ذلیل بشنوی  
که در نجاست ظاهری و باطنی ملوس اند تشبیه میدهند لغو باشد و بعضی از هم سخن بیخ مارا بر آن دل  
می آید و آن اینست که خود رے حضرت معنی کلام خود منبیه مانید که بلیل خداست و بنده ذلیل ذلیل  
آن بود که جمیع وجود بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل در جزایمی ذلیل بود انچه - منتوی روم  
چسبیت تعظیم خدا افزاشتن + خوشتر از خوار و خالی داشتند - نه آنکه مادی خود را خوار و ذلیل  
نپداشتند - چسبیت تجید خدا الموضن خوشتر از پیش و امید ختن - العشا - من بدان فرشته شرح بیخ  
خاک را من خوار کردم کسیری + تا ز دل عاشقان بوسه بری + خاک را و ایم سبزی و تری + تا تری  
تقیرا که شوی + و بدان گفته اند نوشته اند اما از استاد صیحه چنانچه در مدارج النبوت است که  
و دیاس بختیقت مقام آنحضرت و کنه حال بے عظیم علیه السلام چنانکه بهت زسد و همگیس او چنانکه او  
بیز خدا نشاند و تحقیق عظیم گفته اند که آنست که از حیطه ادراک بیرون بود و احسان با صره آنرا احاطه نماند  
و عقل بدان محیط نتواند و احاطه عقل از ادراک کند آن قاصر باشد که عاشقان اسرار حقیقت دریافته اند  
و سه رسل صلی الله علیه و سلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در و بالذات است و حقیقت و جامع است  
حکالات اسما و صفات و شیونات ذات را و اظها ظهور بر آن عین بولست تکافت از علم است



فیصل عالم نبرد مگر با اذن باطن او نیست...  
 لقب او شده بجهت آنست که در وجود مثل او نیست دزد خواهد بود که وجود آن سرور عالم است بر همه کسان از عالم این  
 که هیچ کس به کمال نبوت و ولایت نرسد مگر از مسکوه او و در روز حازیه صلوات الله علیه و سلم فیض کمالات او بیا  
 است و حقیقت آنست که حقیقت آن سرور صلعم جامع است بر جمیع صفات کمالات آن سرور در جمیع کمالات را و مرتبه  
 نبوت آن سرور جامع است بر جمیع مراتب نبوت پس نبوی نبود مگر آنکه نبوت و تشریح گرفت از روحانیت اوست صلوات الله علیه و سلم  
 پس تشریح همه انبیا شریع آن سرور بود که انبیا صلوات الله علیه و سلم از روحانیت آن سرور صلوات الله علیه و سلم گرفته رسانید  
 پس هر که گرفت هر چه گرفت از گرفت و چون که نبوت صلوات الله علیه و سلم نبوت جامع است و تشریح نبوت که از صلوات الله علیه و سلم بعد  
 تشریح نخواهد شد هرگز در احتمال دارد تشریح بود بل محض تشریح باقی نماند پس از این معنی خصمیت لازم آمد که بعد  
 تشریح نبوت در هر چه شروع پس سابق شد لاینبی بعد از صلوات الله علیه و سلم که لازم بود در انفاضت نبوت و ولایت از انقطاع  
 نبوت آن بعد از صلوات الله علیه و سلم پس تفسیر بود لاینبی تفسیر نبوت بلانم است و نیز از بودن خود منحصر صلوات الله علیه و سلم لازم آمد که هر که با  
 در زمانه او و ابواب او متع شرع او باشد و نیست ممکن که هر شرع بجز آنست که صلوات الله علیه و سلم در آنست  
 صلوات الله علیه و سلم است چنانکه میانش گذشت نیست ممکن فتانی ذات و صلوات الله علیه و سلم که در باقی ظهور عالم اول و علما  
 است و حقیقت او است امکان ندارد صلوات الله علیه و سلم است آن حال فاعلیه که در کتب قوم قدوم اند و همه از کتب  
 صاحبان صدیقین و سید مقول انوشیروانی علی بن عثمان العطار الجبالی الغزنوی صاحب کشف المحجوب ابوالحسن عبدالقادر  
 صاحب ادب الیبریدین شیخ محی الدین حبیبی غوث اعظم شیخ شهاب الدین هروردی صاحب حروف المعارف و امام غزالی  
 سرندی مجدد الفثانی و غیر ایشان که ولایت ایشان تواتر است و مگر ولایت متواتر خاصی است بقول  
 شیخ عبدالحق محدث دہلی شایع عبدالرحیم والد شاه ولی الله شاه ولی الله و الشاه عبدالعزیز شاه عفا  
 و غیر ایشان صدیقین خیا نچه قول مولوی محمد اسماعیل که صدیق مریجه متعلق انبیا است و من وجه محقق در تشریح پس اگر صدیق  
 زوال القلب است رضا و کرمیت حق و افعال او اقوال مخصوصه نبوی جعلی خود در ریاضت دنیا که فلان قول مخصوص  
 رضی حق است یا غیر رضی استی رحمته الله تعالی علیه جمیع علم و عقاید عدل و عقاید صدق و تقوی و زهد انصال  
 سلسله و عقاید ایشان حضرت غلامی که حکایت قول ایشان است طریقت از انبیا است و انانیت تصدیح بجمله  
 از انبیا العاقین با وجوب تمام شد رسالت انبیا است که تمام شد و تمام شد و تمام شد و تمام شد

مطلوبه تاریخ طبع از تاریخ طبع سابقا و قدامان بطریق صحیح  
 محمد زکریا که کتاب متداول است در کتب معتبره  
 در زمانه او و ابواب او متع شرع او باشد و نیست ممکن که هر شرع بجز آنست که صلوات الله علیه و سلم در آنست  
 صلوات الله علیه و سلم است چنانکه میانش گذشت نیست ممکن فتانی ذات و صلوات الله علیه و سلم که در باقی ظهور عالم اول و علما  
 است و حقیقت او است امکان ندارد صلوات الله علیه و سلم است آن حال فاعلیه که در کتب قوم قدوم اند و همه از کتب  
 صاحبان صدیقین و سید مقول انوشیروانی علی بن عثمان العطار الجبالی الغزنوی صاحب کشف المحجوب ابوالحسن عبدالقادر  
 صاحب ادب الیبریدین شیخ محی الدین حبیبی غوث اعظم شیخ شهاب الدین هروردی صاحب حروف المعارف و امام غزالی  
 سرندی مجدد الفثانی و غیر ایشان که ولایت ایشان تواتر است و مگر ولایت متواتر خاصی است بقول  
 شیخ عبدالحق محدث دہلی شایع عبدالرحیم والد شاه ولی الله شاه ولی الله و الشاه عبدالعزیز شاه عفا  
 و غیر ایشان صدیقین خیا نچه قول مولوی محمد اسماعیل که صدیق مریجه متعلق انبیا است و من وجه محقق در تشریح پس اگر صدیق  
 زوال القلب است رضا و کرمیت حق و افعال او اقوال مخصوصه نبوی جعلی خود در ریاضت دنیا که فلان قول مخصوص  
 رضی حق است یا غیر رضی استی رحمته الله تعالی علیه جمیع علم و عقاید عدل و عقاید صدق و تقوی و زهد انصال  
 سلسله و عقاید ایشان حضرت غلامی که حکایت قول ایشان است طریقت از انبیا است و انانیت تصدیح بجمله  
 از انبیا العاقین با وجوب تمام شد رسالت انبیا است که تمام شد و تمام شد و تمام شد و تمام شد













